

UNIVERSITY OF TORONTO



3 1761 00377182 1

DS
48
B8
1876
t.1
pic.1

PUBLICATIONS

DE

L'ECOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

I

HISTOIRE DE L'ASIE CENTRALE

TEXTE PERSAN

BOULOGNE (SEINE). — IMPRIMERIE JULES BOYER.

*École des Langues Orientales
" Vivantes
Publications
3, rue de la Harpe, 12*

HISTOIRE

DE

L'ASIE CENTRALE

(AFGHANISTAN, BOUKHARA, KHIVA, KHOQAND)

Depuis les dernières années du règne de Nadir Chah (1153), jusqu'en 1233 de l'Hégire (1740-1818)

PAR

MIR ABDOUL KERIM BOUKHARY

///

PUBLIÉ, TRADUIT ET ANNOTÉ

PAR

CHARLES SCHEFER

PREMIER SECRÉTAIRE INTERPRÈTE DU GOUVERNEMENT POUR LES LANGUES ORIENTALES
PROFESSEUR A L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

Ch. Schefer

TEXTE PERSAN



PARIS

ERNEST LEROUX, ÉDITEUR

DE LA SOCIÉTÉ ASIATIQUE

DE L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES, DES SOCIÉTÉS DE CALCUTTA,
DE SHANGHAI, DE NEW-HAVEN (ÉTATS-UNIS), ETC.

28, RUE BONAPARTE, 28

1876

DS
48
B8
1876
t1
ptre.1

2.7.58

خون از زمین بیرون می آید و قدم چون رفت زلال می شود و هرگاه از سر چشمه
 بجام آب بردارید چون بجام در آمد مانند نقره خام سفید می شود در همان کوه چاه است که
 باد از او بیرون می شود بجانب هرات میوزد هرگاه سنگ صد حقه را بچاه
 اندازید بیرون می آید در آن طرف چاه باد نیست در هرات معدن قرغاشم و آهن
 و کوه کرد و چو دن و شوره بسیارست میس یا از ارض روم آنجا میرود یا از ملک
 مشقوبه بخارا و بهرات میرود باروت سازی و تفنگ سازی و طوب ریزی
 و هر اصفان موجود می شود از زانی و زمینش بهمتت برنج و پنبه و ابریشم از خودش
 می شود مقاماتش بسیارست غوریان و کورسان و خاف و باخرز و قهستان
 و زابلستان و اسفزار و فراه و سیستان و گل و ایماقیه و غرجهستان و میمنه
 و اندخو و مرو بادغیس و روز آباد و سرخس و ادبه و شاقلان و غیره اینها در تحت
 تصرف هراتست کلمه معمور و آبادست عجایب و غرایب بسیارست مختصر کردیم
 و الا در کاغذ راست نمی آمد و الله اعلم بحقایق الامور سنه ۱۲۴۶

انغان و کابل و بخارا و خیوق و خوقند خانیرنک احوال و حکایات غرابت
 اشتمالیرینی حاوی میر عبدالکریم بخاری تألیف کرده سی اولان اشوت تاریخ لطیف
 فرمانفرمای خطه قاهره خدیو معارف عنوان و داور عوارف نشان ولی نعمت بی
 اتنان اسماعیل پاشا سیره الله مایسا افندم حضرت تلیرنک سایه و هنر پیرایه و خدیوانه لرنده
 مشهور آفاق اولان بولاق دار الطباعه سنده عزتو حسین حسنی بک افندینک
 نظارت مہارت غایتی و رفعتو محمد حسنی افندینک و کالت و حسن دقتی و انظاکمیلی
 مفتی زاده محمد نجیب کتبصاعه نک تصحیح عاجزانه سیله پار سده السنه شرقیه
 مدرسہ سی بدیری موسیوشفر جناب لیرنک ذمتقرینه اشوت پیک
 لیکوز طقشان سنه هجریه سنک شعبان معظمی
 ادا سطنده طبع و تمثیل
 اولنشد
 تشعیل الشراوی

افشار بود که اول مذهب عجم داشتند در عهد افغانیت اهل سنت و جماعت شدند رحمت الله
 خان از جانب تیمور شاه بود در بلخ با استقبال رفت با شاه مراد بی جنک کرد رحمت الله خان
 پیش جنک بود بدست عسکر بخارا مقتول شد. بعد سه پسرش یلدوز خان حاکم شد
 دو هزار سوار و پیاده داشت الوقت بکسی باج و خراج نمیداد چون کردا کرد اند خو
 چوست از انجهت محکم است الحق که مردمانش جوانمرد و همانند دست یباشند
 صاحب کوسفند و شتر هستند کان کو کرد و نمک قریبست باهرات و بخارا سازش
 دارد در مقدم امیر بر که پیر و مرشد امیر تیمور کورگان در انجاست بعد تیمور شاه
 آن سید عالی جناب را از قبر بر آورده به سمرقند به خوابگاهی که خودش آسوده است
 دفن کردند اما آثارش در اند خوابقیت و نقلست که تیمور شاه جناب سید و قاص را
 از قبر بر آورده بشهر سبز برد دفن کرد از انجهت مسخر نمیشود اما شهر هرات بنا یک اولاد
 جنمگیر خان و اولاد تیمور کورگان و پادشاهان اوزبکیه در هرات کردند چون بدست
 عجم افتاد آن عمارتهای عالی را قصد اضراب و منهدم ساختند چون بناهای دیگر
 اهل عجم کرده بودند باز مملکت بدست اوزبکیه آمد آسپانهای عجم را منهدم ساختند
 اما آثار بعضی باقی مانده مگر مصلی و مدرسه و مناره که سلطان حسین میرزا بایقرا
 بجهت حضرت امام رضا بنا کرده اهل عجم ویران کرده اند مصلی سلامت کنبدش
 به بزرگی و رفعت مانند جامع عثمانیه است اما سقفش زرا اندوده و طلا و لاجورد کاری
 و مذهب و کاشی کاریست الحق خوب عمارت ساخته بوده اند در چهار گوشه چهار
 منار کاشی کاری میباشد مثل او بنادر ما و راه انهر و خراسان ایران نیست باد
 نازک کاری و لاجورد و مذهب کاری در اسلامبول هم نیست و نیز بل مالانست
 در بالای رودخانه هرات جانب جنوب راه قندبار یک فرسخ از شهر دورست بی بی نور
 زنی بوده او ساخته پست و هفت طاق دارد هر طاقی فیسل با فیلبان و هود جش
 میکند در بسیار زمین پهنایش پست قدمت در فصل بهار چون آب رودخانه طغیان
 میکند عجب سیر و تماشا میشود دیگر در کوه کیتو جانب شمال هرات چشمه آبست مانند

جانب سمرقند بادومید کرد تکیه و دستکاهش منهدم ساختند رسم شیخ از میان
مفقود شد کسی گفت مقتول شده کسی گفت بگو هست تا هنا که تخته مدتی نامعلوم بود اما شیخ
بادومید در پیغولها و زیارتها قریه بقریه شب بجایی روز بجایی میکشتمند بنا برسی
یک مرید بجوالی بخار آمدند روزی مریدش گفت داخل شهر بخار اشویم دوسه
روز مدرسه بار اسیر نموده بعده روانه اورکنج شویم شیخ را چون اجل دامناکیر شده
بود راضی و راغب شد نصف روز از دروازه امام حفص کپرد داخل شهر شدند مرید
شیخ را تکلیف مدرسه دار الشفا که در ریگستان قریب ارک بخار است نمود شیخ
بمدرسه در حجره داخل شد با یک مرید مرید دیگر مهر دارش بود که مهر بدست او بود
عرض نمود که شما اندک آرام گیرید که من قدری نان و غر بوزه و انکور بکیرم التصد
شیخ و یک مرید در حجره ماندند مرید مهر دار در را بروی آنها قلف نمود آسمت بر آمد
و به ارک نزد امیر حمید رخان رفت گفت عرض خلوت دارم امیر المؤمنین
امیر حمید خلوت نمود مرید عرض نمود که شیخ که سرمایه خون چندین مسلمانان شد
و پسرفوجوانم به سبب کسافت او مقتول شد بتصد خون پسرخود آن شیخ باطل را
کشان کشان بهزار حمله و تندیر پیاپی شما به سلاح خانه آوردم توقع دارم که امیر المؤمنین
انعامی باین فقیر مرحمت نمایند امیر همان ساعت صد طلای بخار او سرا پا خلعت بخشید
و آن مرید دیگر را نیز رجانمود که عفو شود بعده مهر شیخ را پرون آورد نشان داد
و چند نفر تحصیل شدی برداشت روانه مدرسه دار الشفا شد شیخ را رده دار از حجره
پرون آوردند کشان کشان بحضور امیر آوردند شیخ منکر شد تا او بود که دو شخص دیگر
از شهر سبرنی کواهی دادند که همان شیخ است و این مهر دار شست بعدره شیخ را
دامنکشان پیاپی دار بردند کلقش آویختند و حلق از فسادش ربایافتند والسلام
شهر اند خوابین هرات و بخار است از خراسان حسابست بیانج و شیرخان و کرکی
زویک است یک شهرست قریه جات ندارد اما طایفه عرب چشم نشین بسیارست
اطاعت بیادشاه افغان دارد خطبه بنام افغان میخوانند حاکمش اول رحمت الله خان

بطرف شمال دریای جیحون شھر حصار کلان و حصار خرد مابین کلاب و ممال
بخارا است حاکمش سعید بک است از طایفه یوز از بک شھر سبز سنه حدش کوهستان است
از بخارا سه روزه راه است در تواریخها شھر کشینوینسند در یک قریه مولود
امیر تیمور کورگان بوده است که الوقت بمولود خانه نموبست اما متصل شھر سبز
دہات و قریه جات و باغات و کشت زراعت بسیار است کسی قہر او جبرا
نمیتواند گرفتن جن جنک کل فقر او رعایا با اتفاق جنک میکنندش هزار لشکر جرار
دارد جنک میدان ندارد دائم حصار بند عوی میکنند که طوب رس و تفنگ
و حوالہ بستن از هیچ طرف ندارد مردمانش همان دوست غریب نواز هستند
از قرشی دو منز است تا شھر سبز قبل ازین در سنہ ۱۲۳۳ در سنہ ۱۲۳۶
در مولود خانه امیر تیمور کورگان مغارہ ایست در زیر کوه مانند خانقہ اش شخصی
زنده پوش دائم دران مغارہ چلہ و اعتمکاف می نشست پنج و شش سال دران معبد بود بعدہ
میردان پیدا نمود و حاکم شھر سبز مطلع شد بدینش آمد شیخ کھتہ باشد کہ تو در خانه خود
فارغ البال نشین من علاج فتح بخارا را می کنم اذیت من تو و شھر تو میرسد حاکم
شھر سبز آنرا بحالش گذاشت مزاحم او نشد تا شیخ روز بروز ترقی نمود و ہزار میر جمع
نمود عوی کرد کہ من صاحب خروج خواہم بود ادعای کشف و کرامت یت نمود خلق
عوام از بخارا و ہر طرف روی با ستانہ او نهادند کارش رواج و تراید نمود
امیر حیدر عسکر تعین نمود بحرب شیخ مذکور رفتند کسی بسیار دو جانبہ مقتول شدند
و عسکر مراجعت پی انہزام نمودند ثانی باز میردان جمع گشتند شیخ خلق را دلداری
داد کہ الہام غیبی بمن خبر رسانیدہ اند کہ این مراتب فتح از ماست و وقت خروج
ماست کہ عالم را سحر سازیم و میردا را وعدہ داد این سخن مابین مردم فاش گشت
ہر کس اعتقاد بست حاکم شھر سبز نیز پشیمان شد و دفع شیخ کمر بست و نیز از
بخارا لشکر نامزد شد با شیخ باطل جنک کردند باز کس بسیاری از میردان مقتول شد
شیخ منہزم و لشکرش پشیمان و نابود گشتند شیخ بلباس تہسیدیل فرار و عزم میاںکمال

بود پای تخت اول دہلی بود بعدہ شاہ جهان آباد شد تاریخ فوت اکبر شاہ شاعر
ہندی کتہہ است ﴿ (پت) ﴾

شہ بلند مکان بحر جود اکبر شاہ سوال کردہ ام از دل کہ در صحیفہ دہر جواب داد بر سہ دعا بکوی دلیر	برفت و طبل تمنابہ ہرماند تیم ردا بود کہ کم سال فوت او ترقیم بجای اکبر شاہ بادشاہ زادہ سلیم
---	--

بعدہ شاعر اصنافہائی کتہہ است ﴿ (پت) ﴾

کنت نامن ز فوٹ اکبر شاہ
مال نامن او طلب کردم
مصححی بر کنت از بجاہ
زده از قدر با فکنت
شاہ اکبر جلال دولت دین

در ایام اور وراج شعر بسیار بود الوقت از اولاد او در جہان آباد شہزادہ ہا بسیارند
اما انگلیز آستہار ابقفس انداختہ خرج یومیہ میدہد ﴿ بازر ویم بسر سخن کہ شہر ہای
کہ از خراسان کتہہ میشود علم غر جستان فاریاب شہر خان مینمہ اندو ممالی قیروز کویہ
ممال غور ممال تایسن ممال ہزارہ جات ممال تاپورہ فراہ دورہ قلعہ گاہ کہہ سیستان
زابستان قہستان چپٹ بم زماثیر اسفرار ہرات بادغیس مرد کوسان
خاف بانغر زور آباد وغیرہ آنچه از خراسان در تصرف فتحعلی شاہ قاجار ست
الوقت سنہ ۱۲۳۳ محلات تربت ترشیز کون آباد طون چرخس برود
قاین سہ قلعہ طیس مسینا طیس کیلک جام نیشاپور مشہد طوس سبزوار کویہ میش
کرمان چناران گلکان قوچان بطام شہرود در این استر آباد کلات نادر شاہ
نسا ایورد شادباخ دمنان چہچہ ممال کوردستان سمنان وغیرہ شہر علم
کہ الوقت توابع بلخ است قلع علی خان اوزبک حاکمت چند قصبہ ودہات را شتمست
کارش روز بروز بروج در سنہ ۱۲۳۳ شہر کلاب مابین بلخ و حصار است

بعد البته شاه کابل عاسی شود چرا که پول بسیار جمع میکند مغزور میشود کل پول عالم کشمیر
میرود از جانب خطا و جانب هندوستان و غیره مسافت مابین کابل و کشمیر پست و پنج
میزانست الحق کشمیر دم از بهشت میزند همیشه پادشاهان هندوستان که از اولاد
تیمور کورکان بودند از جهان آباد خصوصا اکبر شاه در فصل بهار بسیر کشمیر می آمدند
چرا که هوایش مشک فشان و صفایش چو فردوس جنان میماند در یک طرف شهر دل
یعنی مانند کول آب شیرین واقع شده مسافتش از طوبخانه تا اسکدر اطرافش باغ
و معمور است و کنجینی یا یعنی رقا صان دخترهای ماه پیکر خورشید منظر رقص و بازی
میکنند کسی را با کسی رجوع نیست در آب دل قله کوه پست در بالای کوه اکبر شاه
قلعه ساخته نامش ناک مکرست عقل در تعمیر و بنایش حیران میماند در بالای در قلعه نوشته اند که
بعضی ویران شده و بعضی خوانده میشود چند پست که خواندم این بود

§ (نظم) §

بنای قلعه پنا کر نکر شد	بحکم پادشاه داد کستر
کرورده لک از مخزن فرستاد	دو صد استاد هندی جگه چاکر
نکرده هیچ کس پیکار آنجا	تامی یافتند از مخزنش زر
سر شاهان عالم شاه اکبر	تعالی شانند اند اکبر

یازده ملیون پول هندوستان خرج شده بدون خرج و مواجب دو صد نفر استاد
سنگ تراش و غیره که آهنها علوفه خوار بودند بحساب اسلامبول پست و پنج ملیون
میشود که پنجاه هزار کیسه بوده باشد الوقت فراغت و بعد از اکبر شاه سلیم شاه
پسرش و خرم شاه دلد سلیم شاه که پدر آرزو القاب شاه جهان نام نهاده که جهان آباد را
بنا نمود پیش چنانست شاه جهان ابن سلیم شاه ابن اکبر شاه ابن همایون محمد شاه
ابن بابر شاه ابن عمر شیخ ابن سلطان ابوسعید بهادر ابن سلطان محمد ابن امیر انشاء ابن امیر
تیمور کورکان ابن محمد طرغای الحق آبادی و معموری هندوستان در عهد آنها

در بیان بیت چنانست که کوهستانست مابین ملک خطا و ملک هندوستان
 میباشد بسیار طولانی و عرضش بسیار بلندیش سر بفلک و راهش چون دل خیملان
 سختست از بیت سه ماه راهست که لامبم میکند معبد اهل قلاق و جمع برهمینسان
 آنجاست بعضی روایت میکنند که طاووت مانی نقاش در آنجاست آن حکمت لامبم
 در تصرف پادشاه خطاست در آن کوهستانها جماعه هستند که چشم و خر که نشین و بادیه نشینند
 کوسفند و بز بسیار دارند بزهای آنها بزرگ و پشم آنها بسیار مانند کوسفند این ولایت
 شیپان در وقت تیره ماه در بیابانها و کوهها جد و آرازمین میکنند و ما میران و ریوندان نیز
 از آن ستمحای آدرند و جماعه هستند که هر چند نفر با هم متفق میشوند مانند کوسفند خرهای
 این حکمت در آن کوهستان از هر جا نیم حقه ده حقه بتبت میخرند و بزهای زرنیز
 میخرند چون به بیت ده حقه شد بخربین انداخته بالای یک بز می بندند باین طریق
 کم کم از هر جا تا مدت دو ماه هزار بز را بار میکنند

در بیان شال بانی کشمیر دستگاه شال بانی نه چون دستگاه کرباس و قماش بافیت
 در یکخانه چهار دستگاه کار میکنند روی شال به پایست و پشت شال به بالا در شال
 فرمایش بوبه دار سه کس کار میکنند یک استاد در میان دوشا کرد در دو طرف
 مرد کار میکنند تا شا کرد سه شال شا کردی نکنند نمیتواند شال بافتن حق استاد روزی ده
 پاره اسلامبول حق شا کردان هر یک پنج پاره میدهند و هر گاه شالی زود لازم
 باشد یک شال را چهار دستگاه میبافتند بعد به هم رفو میکنند هر گاه یک شال خواهند که
 بی تک باشد در مدت یکسال هشت ماه تمام میکنند شال جار از و دیبافتند و بعد حاشیه
 آنرا رفو میکنند در کشمیر چهل هزار دستگاه شال بافیت در سالی هشتاد هزار دانه
 شال از دستگاه پروان می آید سر شال باج اندر یک ده غروش حاکم میکیرد بعد از
 دو خنق باز سر شال چهار غروش باج حاکم میکیرد و از تاجر و سالی صد کک رویه
 از باج شال و باج برنج پیدای کشمیرست که ده ملیونست که عبارت از سی هزار کیسه
 بوده باشد پول کشمیر طلای ما جار هفت غروشست هر کس که حاکم کشمیر شد سه سال

اسب را کور میسازند و نیز کر کهها هستند که آدم را اتنها دیدند میگردانند و زانان هرگاه
 آدم را خسته دیدند چند عدد هجوم کرده کور میسازند. بعضی میخورند راهش بسیار
 سخت و ناهموار و نیز آفت از زمین میسوزد مانند سموم هرگاه کسی اندک یا بک راه
 رود آن بخار بدماغش میرسد آدم را خسته مانند که در کشتیها که دش سر میشود
 او نیز نکند بعضی آدم را میکشد و بعضی سیر بدماغ میکنند و آب ایمو و دسر مساق میخورند
 خلاص میشود بسیار اسبها از آن سموم هلاک میشود بعضی وقت میشود که شخصی تاجری ده
 بار متاع دارد پست اسب را تدارک میکند از بار کردن جو و نان و ذخیره اتفاق
 جده اسبان در راه هلاک شدند بعد تاجر بارها را در میدان بالای یکدیگر انداخته
 بالایش یا حصیر یا نمد میکشد و درش تنگ چمی بنماید اگر از بت بیار کند می آید
 که این مقده رخ داد تاجر مالها را گذاشته با چند نفر که همراه دارد بیار کند می آید از
 یار کند باز اسب میخورد بارها را می آورد و اگر از یار کند به بت میرود
 که اسبها مردند نظر میکند که کدام طرف نزدیک است میرود اسب می آورد
 بارها را می آورد اگر سالها ماند که جیف و تلف نمیشود در آن کوه یا کوههاست که آنها را
 قوطاس میگویند دشس پهن مانند دم روبه مویها در از دارد که در مملکت ترکستان
 بر طوغ می بندند مانند موی زنان بلند است از آن گاوها در عرض راه بسیارند
 در بت از آنها خاکی بسیارست که بار کشتی میکنند مانند گاویش آنجا گوشت و شیر آنها
 بسیار لذیذ است را قتم این حروف فقیر میر عبد الکریم بخاری دو دفعه بکشمیر رفتم
 دفعه در سن شانزده سالگی از هرات بقندهار و کابل و پشاور و مظفر آباد و کشمیر
 در مراجعت از همان راه برگشتم دفعه از ملک بخارا بملک مشوازیسی پولاد که آخر
 سنور ملک مشوست بایله و آقو و کاشغر و یار کند و بت و کشمیر در سنه ۱۲۲۴
 باز مراجعت از همان راه شد در عرض راه بت کوه ساله از گاوهای قوطاس
 بخواب بود به طیانچه زدم کوشش بسیار لذیذ بود و نیز جدوار را در بت کسان که
 تبت یعنی پشم بز که بجهت شال کشمیری مصرف است آنجا جمعی آوردند

می آرند میفروشند بعضی از اسیران که ریخته گشته بدخشان میروند بعضی را در بخارا طالبان بدخشی اثبات بسلامتیش میکنند خلاص میشود در توابع بدخشان طایفه هستند که آسمن را اشغالی میگویند آنها قریباً با بدخشان شمالی بدخشان است که شنان قریب بسره ملک خودند میرسد و جانب شرق بدخشان ملک چتر است که آنها کافرند و دراز است آنها مسلمانند کوهستان است آن طرف آنها ملک کافر سیاه پوش است کوهستانهای بلند رفیع سکاندارند بکسی مطیع نیستند جانب شرقی آنها میرسد بملک بت و کشمیر و هفت بت بت بت بکشمیر اطاعت دارد چهار دیگر بکسی مطیع نیستند از خود راجه یعنی حاکم دارند کل بتها دین قلاق مانی پرستند و بعضی جوسی هستند در بتها غله و ذخیره کم است بسیار رعایایش فقیر و مسکینند آرد جو و ارزن موجود میشود دخترهای باکره را بده غروش میدهند کسی گرفته بیارد و مسلمان کند مانع نمیشوند یک بت کلان بکشمیر موازی پانزده منزل چون جامعه تجار شال میخرند تخنناسی پنج حقه را یک حقه می بندند چند بتی که شود بعدد کراکش از کشمیر بگتف خود برداشته پانزده روز داخل بت میشود چون راه سخت و کوهستان است اسب و قاطر نمیتواند عبور کردن دائم آدم بار میگذرد هر گاه تاجر خواهد و آدم را کرایه میکند کراکش در سرگتف خود تکیه چه را بسته اند تجار در سرگتف کراکش سوار میشود یک پایش میگیرد پیکر طرف دیگر پایش بطرف پشت او براحت میرود و در نفر بدفعات یاری داده تجار را میبرند و دائم بجانب جمو که کوهستان بلند است راهش ناهموار بجمو بهندوستان میروند و اماره بت بزرگ اسب میتواند رفتن تجاران اسب سوار میشوند بعد از بت کاروان روانه یار کند که مملکت خطاست میشوند مدت چهل منزل است که آبادی و معموری ندارد همیشه و علف نیست آب دارد کوهستان سیاه و خشک است دزدی و قطع الطریق پیدا نمیشود مردمان که از بت بجانب یار کند می آیند یا از یار کند بت بت میروند قوت چهل روزه را در وجود نماند و روغن و گوشت بر میدارند در آن بیسابان زاغهای سیاه میباشد که هر گاه اسب از هلاکی خواب رود زانغان فی الفور دو چشم

انداخته خفه نمودند مال و دولتش ضبط فرمودند که یک لیون پول نقدش
 برآمد که عبارت از پست هزار کیسه بوده باشد و در جب قرچه حاکم خجندست و عمرخان
 بقرال مشوا ایلیچی فرستاد بقرال جر که سنور مقواست برآمد مقصدی شد که کار و انبساط
 بمملکت خو قند بیاید هرگاه در مناصف راه طرف ملک خو قند قطع الطریق زندمن مال
 تجار انرا از خزانه می دهم و هرگاه بطرف مقوزند قرال تا وان دهد باین قرار عهد پخت
 بین عمرخان و قرال مقوشد الوقت تردد کار و انبساط بسیارست اتفاق ایلیچی و خو قند را در
 قرال جر در شب سلداتی اوروس که مست بوده ایلیچی تنها میرفته است سلدات آنرا با آب
 انداخته مشغول ساخت بعد از تردد سلدات را پیدا نمودند موافق دین مقوشد تعزیر
 کردند و به سلکه فرستادند بعد از ان اشیای ایلیچی را با انعامهای که قرال داده بود
 باده نفر اوروس بخو قند فرستادند و صورت واقعه قتل ایلیچی و زجر نمودن سلدات را
 و به سلکه فرستادن را تقریر نمودند عمرخان بخشم شد هرده نفر مقور را نظر بند کرد
 و مکتوب نوشت بقرال که یا همان سلدات را میفرستانی که بدست خود قتل نمایم من سلکه
 و تعزیر شمار است بول ندارم باینکه خون هبسا را میدهی آخر هزار طلا که عبارت
 از سی و پنج کیسه بوده باشد مقوداد بعد آدما نش را فرستاد سک و خطبه بنام عمرخان
 میخوانند و میرزند انحال که سنه ۱۲۳۳ هجست عمرخان حاکم خو قندست و السلام

﴿ در بیان شهرهای که از خراسان گرفته میشود ﴾

خراسان بعضی در تحت تصرف پادشاه افغانست بدین موجب است از جانب
 هند بیا می شود کابل غزنین کلات غلجائی قندهار خوش نشین زمین دارد
 بت بامیان بلخ قندوز ختلان بدخشان حاکمش دیکرست که آنها را اشاپان
 بدخشان گویند بدخشان شهر است تخمینا سی هزار خانه دار و مشتملت بر قصبات
 و دهات و حشم نشینان فقرا بدخشان بسیار مسکینند هرگاه کسی از بخارا یا کابل یا بلخ
 برسم بدیه از بلوسات یا ارقبا بشاه بدخشان برد بعوض او هدیه از فقرا و شغفانی که آنرا
 کافر سیا پوش میگویند میدهد تجاران آنها دست و کردن بر بسته پیاده به بخارا

شود و قیامتی وزیر سرعسکر باشد این شورت. لسمع جاریه رسید جاریه در خلوت بهر خان
 اظهار نمود هر چند که عمر خان قبل هم بدکان شده بود اما سخن جاریه صدق شد خان بجاریه
 فرمود که مبادا که کسی اظهار نمانی ان شاء الله تعالی ترا انعام و احسان و از دنیایی نیاز میسازم
 جاریه من بعد بکوشه نشت کسی را مطلع نساخت بعده عمر خان صورت مقدمه را بر جوب
 قرچه بیان نمود در جوب قرچه تقریر نمود که من مدتیست که آگاه شدم در پی تدارک آن
 بودم که بشما حالی سازم الحمد لله خود شما مطلع شدید باید که علاج واقعه را قبل از وقوع باید کرد
 چون فرصت باقیست کار تو اند کردن بعد مصلحت چنان شد که خان محمد رضا بک را
 در همانخانه خاص طلبیده طریقه نموده بحسب کند و بعده قیامتی را نیز طلبیده چون داخل
 حوالی شد شمشیر پاره پاره سازند بعد از آن محمد رضا بک را بعتب قیامتی فرستاد انصه چون
 مصلحت منعقد شد روز دیگر خان کسی را ببرد محمد رضا بک فرستاد که مصلحت محمد رضا
 بی استخاره رده اند شد چون بهماخانه خاص رسید عمر خان نشسته بود از جای حرکت کرد
 و تقاضای راحمت نمود بعده خان فرمود که امروز کباب خواهش کرده ملازمان عرض نمودند
 که حاضرست گفت بیاورید کباب را آوردند خان با محمد رضا بک تبادل نمود ثانی خان
 به بهانه دست شستن از خانه پیرون آمد بعده ملازمان در روبرویش برستند محمد رضا بک
 بدرون ماند در آنساعت قیامتی بدردیو انخانه رسید احوال را دیگر کون دید مراجعت
 بخانه نمود عمر خان صدق فرمود که سرعت از عقبش روید آنرا مقبول سازید
 قیامتی بخانه خود رسیده بود که مکان عذاب با تینهای برهنه رسیدند قیامتی را پاره پاره
 نمودند مال و اموالش ضبط فرمادند محمد رضا بک سه روز در مجلس بود چرا که همشیره
 عمر خان را جا و التماس نینمود که تقاضای ام را کس یا چشمهایش کور کن یا اینکه از ملک
 بدرت کن یا اینکه مال و اموالش ضبط کن امر کن که در گوشه نشسته بهیچ امورات
 دخل و تصرفی نکند یا اذن ده که بمکه معظمه رود عمر خان با رجب قرچه شورت نمود
 رجب گفت غیر از قتل بدیکر ناراضی در اغب نیستم چرا که انیت نمیشود بعده
 خان فرمود که محمد رضا بک را از خانه پیرون آورند در طویل اسبها بردند طناب بکانش

محمد طه و ردیوان یکی که حاکم تاشکند بود باغواهی جماعه مفسد شاهرخ میرزارا دستگیر
 نمودند و خیر کفر قاری او را بخونند فرستادند عمر خان باغواهی تغائی خود محمد رضا بک
 رضا بقتل آن نوجوان یوسف طلعت داد شاهرخ میرزارا از تاشکند بجانب
 خوقند بر آوردند در عرض راه بدرجه شهادت رسانیدند روز کار عذار بر جات آن
 طفل ابقا نکرد و عمر خان بشادمانی بمسند حکومت تحمیه زد زمام کار مدار ملکیت و عسکر
 کلم بدست تغائی بود و تغائی غافل از شعبه فلکی مست و مدبوشش عمر میگذرانید تا دید
 آنچه دید و السلام

عمر خان ابن بزبه خان چون از تاشکند با اتفاق تغائی خود محمد رضا بک از عالم خان
 روسی کردن با عسکر عازم خوقند شد خلق شهر مسر در شدند جلگی اطاعت و بیعت
 نمودند روز دیگر عالم خان را بقتل آوردند بعد عمر خان بتدارک احوال فقرا
 در عیال پرداخت هر جراحی که برادرش کرده بود مرهم نمود و آنچه عالم خان از خلق
 غصبا گرفته بود بصاحبانش رد نمود بعوض ظلم برادر او مرقت و عدل پیشه
 گرفت الحق در زمانش خوقند بهشت مانند شد و تجاران از هر طرف تردد نمودند
 باعث امانی روسی داد با بخارادم دوستی و آشنائی زد بعد از چند مدت باز عداوت
 پیدا نمود و درک آشتی دارد و محمد رجب قرچه که از ملازمان عالم خان بود و سر عسکر
 کل شده بود بنا بر اندک کنه اسی از عالم خان و هم نموده بود. جنسار از دامیر سید حیدر شاه
 پناه برد تا عالم خان بحیات بود در بخارا کث نمود چون خبر فوت عالم خان را شنید شبی
 فرصت یافته بجانب شهر سبز کمریخت با وجودیکه سید امیر حیدر با دمهر بانیا میگرد و از
 شهر سبز بخوقند نزد عمر خان رفت عمر خان مرحمت نمود و همسان سر عسکر نمود
 بسیار بهادر و سخنرس داد انتمند و با تدبیر بود اما محمد رضا بک تغائی خان باقیاتی نام قره
 قلیاق که صاحب الوس و دست و یک سردار نامی بود بسیار الفت داشت و رجب
 قرچه را بد میدیدند با هم مشورت نموده بودند که عمر خان را از میان بر میساریم
 حکومت را تغائی صاحب شود و رجب قرچه را نیز بقتل آوردند محمد رضا بک خان

وفی الفور جان داد در شب آنرا کور کردند و خلق از شرش بیاسودند و محمد ظنور
خود را بشهر رسانید نزد عمر خان رفت کورنش نمود و خبر قتل عالم خان را داد و التماس
نمود که من خدمتگارم به برادرت خدمت نامه نمودم الوقت خدمتگار شمایم عمر خان باز
همان عمل که داشت کهبیا نمود و گفت انجام کار بار شهر و در خانه را انجام ده محمد ظنور
در عهد عالم خان هم کهبیا بودیم حاکم تا سکنند بسیار دو اتخواه و عاقل و خلق از و راضی
بودند چون سه روز بگذشت محمد ظنور را عزل کردند و بعثت وزیر جمال گرفتن
نمودند آنچه داشت بداد بعد عمر خان ترحم نمود دور گوشه امر شد که
دعا کوی باشد او نیز بجان منت داشته بخانه خود بخاطر جمع نشت تا بعد از
یکسال باز او را عمل و منصب داد از عالم خان دو پسر مانده بود یکی شاهرخ میرزا
و دیگر خورده تر عمر خان هر دو را بقتل آورد کسی نماند الا یک دختر دیگر اولاد نماند و عالم خان
و عمر خان هر دو از یک مادر زادند یک همشیره داشتند خالوی آنها هم سرعصر
و صاحب قبیله و بادوات و شجاع بود سبب شکست و قتل عالم خان همان تغائی شد
عالم خان اختیار محمدتک و بی مصلحت او کار نمیکرد حرمت او را بسیار داشت اما
تغائی نمک حرامی کرد تا عاقبت بسر خودش آمد فوت عالم خان در سنه ۱۲۲۴ بود
شاهرخ میرزا ابن عالم خان چون پدرش از تاشکند بجانب بخارا رفت
در عرض راه هزار طلا بشاهرخ میرزا داد و سپارش نمود که البته به بخارا رو جای
دیگر مکث کن شاهرخ میرزا چون از پدر جدا شد حیران شد که کجا رود بعضی از ملازمان
گفتند نصیحت پدر را گوش کن عازم بخسار شویم بعضی گفتند که بخجند رویم بعضی
گفتند که تاشکند خالیت حاکم ندارد جایست محکم و هنوز کار پدرت معلوم نیست
که چه طریقست شود الوقت تا سکنند رویم شهر را ضبط نمایم هر گاه پدرت سلامت
باشد فیالمعاد والا که قضیه رخ داد با جمعی خود اطاعت میکنی و یا اینکه بطرف دیگر
خواهیم رفت یا شهر را خود مانگاه میداریم آخر شاهرخ میرزا عازم تاشکند شد خلق
تاشکند مقدم او را کرامی داشتند روز دیگر معلوم شد که عالم خان مقتول شده نائب

میرزا را طلبید و پیش بوسید و هزار طلا با داد و گفت جان پدر دولت از ما گردانیده البته
 با چند ملازم که داری بلا استخالی مکت و در نکت خود را به بخارا از دامیر حیدر رسان چرا که
 مروت دارد هر چند دوست نیست اما داناست دیگر جای نزدی که اعتمادی نیست
 بعده پدر و پسر گریه و نوحه کرده یکدیگر را وداع کردند شاهرخ میرزا بجانب بخارا رفت
 و عالم خان حرم و انتقال خود را در قریه دیگر نزد خواجها سپرد و خودش با پیست سوار
 و محمد ظنور دیوان یکی از دره کوه بر آمدند که شهر خود نمایندگانی است دیدند که از شهر سوار با
 هر طرف میگردند محمد ظنور عرض نمود که الوقت رفتن ما مصلحت نیست که بشهر
 رویم باید که بجانب خجند که چهار هزار سوار عسکر ما آنجا حاضرست رویم ان شاء الله
 تعالی چون بچند رفتن ما را عسکر فهمیدند همگی روی بجانب ما خواهند آورد هر چند محمد
 ظنور جبد و کوشش کرد عالم خان را چون اجل دامن گیر شده بود سعی محمد ظنور و کوشش او
 فایده نکرد بعده عالم خان با معدودی که همراه داشت روانه بجانب شهر شد
 همراهان همه گریختند الا محمد ظنور و دو کس دیگر احدی باقی نماند عالم خان با سرعت
 اسب میراند تقریبی بشهر جایی بود که لای و آب بود اسب عالم خان در آن لایدان
 فر ماند و سواران چون عالم خان را دیدند اسب جهانیده آمدند یکی از آنها تغائی خان
 بود محمد ظنور چون از دور آنها را دید روی بخان کرد که من کفتم آمدن ما بشهر
 مصلحت نیست اخر پیمای خود به سلاح خانه آمدیم سواران که می آیند بهر قتل ما می آیند
 اسب خان بکل فرورفت و عاجز شد خان بمحمد ظنور گفت اسب خود را بمن ده محمد
 ظنور گفت ای خان هر چند نصیحت کردم نشود می الوقت بازار جانست نمیتوانم که
 جان خود را پیوده بدهم و این سخن را گفت و اسب خود را جهانید بطرف شهر عازم
 شد سواران بعالم خان رسیدند اسبش در باین لای جولان میکرد کینفر غلام
 از غلامان عمر خان باور رسید طپانچه را حواله خان کرد عالم خان گفت ای غلام
 از پشت سرم بزن بعده از پشت کتفش آنرا بطپانچه زد از بالای اسب افتاد
 تغائی اش که باصطلاح برادر والده اش بوده باشد رسید عالم خان برویش نظر نکرد

عمر بک جامعه قزاق را چپاول نمود بعضی امان طلبیدند عمر بی ترحم نمود چرا که کس راه
 نداشتند مراجعت تا سکنند نمود عالم خان انجا بود چون عمر بک نزد خان آمد احوال
 پرسید گفت بعضی را چپاول نمودیم بعضی را امان دادیم و باج و پست گرفتیم عالم خان
 بخشم شد عمر بک را بسیار ناسزا و لعن و طعن گفت فرمود که الحال مراجعت کن
 کل طایفه قزاق را قتل و یغما و تاراج کن و الا بنزد من میآ که شکل ترا نخواهم دید و سخن آن
 ناشخص احمق ملعون تغائی عمل کن عمر بک بیرون شد شکر بیرون دروازه تا سکنند
 موازی ده هزار نفر بودند صورت خشم و غضب عالم خان را به تغائی و سرداران
 گفت همه گفتند اذلا اینکه اسبهای ما از راه رفتن نیت دو یا اینکه وقت سردی
 هو است و جامعه قزاق همه مسلمان و بی گناهند و الوقت ده روزه راه در پیغولها
 درهای کوهها و بیابانها پریشان و منقود شدند هر گاه رویم اثری از آنها نمیآیم
 و همگی مایان هلاک میثویم بعده عمر خان گفت مصلحت چیست تغائیش گفت
 مصلحت اینکه عمر بک خان شود مایان اطاعت آن ظالم را نمیکنیم فی الفور تغائی
 چون صاحب الوس و رشید و صاحب دولت بود دست عمر خان را گرفت بیعت
 نمود بعده کل عسکر بیعت نمودند این مقدمه در وقت خفتن روی داد ثانی کل عسکر
 و عمر خان کوچ نمودند عازم جانب خوقند شدند چون بشهر رسیدند عمر خان را حاکم
 نمودند کل حلق اتفاق و مسرور گشتند چون صبح شد عالم خان مطلع گشت که عمر خان
 و تغائیش با و عاصی شدند عسکر کلمه متفق شده است ازین صورت پریشان
 و شکسته خاطر گشت موازی سه صد سوار باقی مانده بود عالم خان آنها را طلبید و وعده
 و وعید با و صر مهتا نمود آنها را انعام و احسان داد با کوچ و حرم و پسر خود شاهرخ
 میرزا که مادرش قزاق بود روانه سمت خوقند شد چون یکم نزل راه رفتند بقاعه
 رسیدند اهل قاعه در آن کج شدند و راه ندادند اظهار نمودند که حاکم ما عمر خانست شب
 در قریب قاعه مکث کردند در همان شب نیز سه صد سوار بسوی خوقند فرار شدند
 معدودی چند باقی ماندند آخر عالم خان بادل پر خون و چشم کریان پسر خود شاهرخ

خواجه شدند با سهند داد تا الوقت بهنت شهر از اولاد آنها حاکم میشوند و در هر شهر
 قاضی و علما هستند هر امری روی دپدر جوع بشرع شریف میکنند و در پیرون هر شهر
 سرای ساختند موازی پانصد نفر عسکریه از کفار سکنا دارند و بزرگی از جانب خان
 خطا ما مور شده نشسته است در شهر اگر امری واقع شود اول بجاکم مسلمان اظهار
 میشود بعد حاکم مسلمان رفته به بزرگ خطا معلوم میکند سوداگران که از جانب
 بخارا و خوقند میر و ندران بهنت شهر اذن هست که بروند بیکر شهرهای خطا ماذون
 نیستند که بروند و هر چند سال باین ایلیچی از جانب والی، خوقند پایی تخت پادشاه خطا
 میرود از دیگر محکمکها ایلیچی نمیرود و کذا شستن ایلیچی خوقند را سبیش اینکه در آن زمان که
 خطای بهنت شهر را ضبط نمود ولدان سریم ساق خواجه به بخارا آمدند پادشاه خطا والی،
 خوقند علوفه مقرر نمود که هر سال از غزانه بدهند و هرگاه که از اولاد سریم ساق
 خواجه کسی یا با عسکر یا تنه خواسته باشد که بجانب ملک کاشغر بیاید مانع شود چند
 مراتب حاکم خوقند پادشاه خطا معلوم کرد که پادشاه بخارا امداد اولاد سریم ساق
 خواجه را کرد عسکری عدد داد من سدره شدم نکذا شتم که از بالای ملک من بملک
 کاشغر روند چندین آدم من تلف و چندین هزار طلا مصرف شده خان خطا این سخنها را
 قبول کرد و از خزینه خواش حاکم خوقند را داد الوقت همان موجب
 برقرارست هر دو سال و سه سال ایلیچی میرود انعام پادشاهی را گرفته می آید دفعه در ایام
 عالم خان موجب رسید عالم خان سه سال کاروانهای که از بخارا و خوقند میرفت مانع شد
 نکذا شتم که بکاشغر رود تا او بود که سه ساله را یکجا گرفت بعد آشتی کرد عالم
 خان بسیار در ظلم و ستم را کشاد و رعیت و جمهور الناس از او متفرقه شدند کس
 بسیاری را بگناه بقتل آورد و خلق اختیار دختر خود را نداشتند دختران مردم بهر کس که
 میخواست می بخشید آه مظلومان به ثریا رسید مرکش از خدا میخواستند تا چنان شد که
 در فصل پنایر از خوقند با لشکر بسیار بتا سکندر رفت برادر خود عمر بک را سر عسکر
 نمود با اتفاق تغالی خود پچاول قران دشت پچاق فرستاد در آن شدت هوا

با چند مرید حاضر شد آمده نشست ثانی عالم خان گفت که ایها الشیخ شما در فردای
 قیامت میدان خود را از پل صراط میگذرانید که تحت پل دوزخست الوقت بالای
 طناب شما بگذرید تا کرامت شما را به پیم شایخ وعظ و نصیحت و آیت و حدیث خواند
 قبول نکرد فرمود که زود بالای ریهان رود شایخ مذکور چون پای نهاد بجوض
 افتاد از هر طرف چوب زدند تا شایخ هلاک شد هر جا درویش و خرقه پوش و تاج
 دار را دید گرفت ساربان کرد و چون قبل ازین هشتاد سال میشد که هفت
 شهر که بسره ملک خطاقر پست مثل کاشغر و یارکند و خطن و آقسو و ایله و دوی
 دیگرست این شهرها متصل بر یکدیگرست و مشتملست بر قریه جات و معموری و ناز
 نعمت و دفور خوا که وارزانی و مدرسه و مسجد و خان و بازارهای خوب دارد قبله
 حاکم آن شهرها خواجه بودند که آنها سید اعظمی احسنی میگویند از عهد امیر تیمور
 که در کان تا این عهد اسلا بعد نسل باین خواجهاتعلق بود و خطای با وجود کثرت
 دخل و رجوعی نداشت تا او بود که مابین خراجهای او نزاع افتاد چنانچه مابین
 تاتار و قریم افتاد که عاقبت کفار ملک انرا تصرف نمود یکی از خواجه پناه بخان خطا
 که پامی تخمش ماچین بود برد و عسکر طلید خان خطا مدتی بود که این آرزو را طلب
 داشت آخر عسکر بلا عدد باو سپرد خواجه که بمملکت کاشغر مانده بود نامش سریم ساق
 خواجه بود و آفاق خواجه او نیز عسکر میا نمود مدت چند سال با کفار محاربه نمود چندین
 هزار کفار را بدوزخ فرستاد چون عسکر خطای مانند یاجوج و ماجوجند از کثرت لشکر
 آخر سریم ساق منهنزم بجانب بدخشان گریخت مع اولادش و آفاق خواجه بدرجه
 شهادت رسید ملک اسلام بتصرف کفار آمد بعد از عقب سریم ساق خواجه
 به بدخشان کس رفت حاکم بدخشان پاره گرفت خواجه را بدست داد شهید کردند
 و ولدانش گریخته به بخارا آمد چون آن ولایتها بتصرف خطا آمد حکومتش با و کسان
 که پناه باورده بودند که از خواجه بودند ابدامانی که در عهد خواجهها که بیاد دیوان
 یکی بزرگ بودند و از نزد خواجه گریخته بعسکر خطای رفتند سبب فرار سریم ساق

از اورتیه آنطرف تعلق دارد. حاکم خوقند ممال خودند بسیار تر از مملکت اور کینج
 میباشد چنانچه طول قلمروش پست روزه راهنت عرضش دهر روزه راهنت
 شهرهای خوب دارد و غور نعمت و قوا که و ارزانی بسیار است اول مملکتش از اورتیه
 آنطرف سمرقندست تا قریبی کاشغر اول نچند دوم تا سکنند سوم خوقند که پای تختست
 چهارم اندجان پنجم سنجان ششم مرغیلان هفتم فرغانه و تخت سیان هشتم
 کان بادام نهم شهرخیمه دهم ممال قرچه یازدهم ممال شوققان و نیز قصبات بسیار است
 که هر یکی مشتمل است بر دئات و حشم نشینان اوز بکیه و قرقریز بسیارند ترکان نمیباشد
 هرگاه لازم باشد پنجاه و شصت هزار عسکر حاضر یسازد و قراق و قنغرات باد مطیعست
 در ایامیکه امیرشاه مراد حاکم بخارا اجیات بود در خوقند زبوتخان اوز بک حاکم بود شخص
 ساده لوح بود سکه و خطبه بنامش نبود مدت مدید حکومت کرد چون فوت شد
 ولد ارشدش عالم بک جانشین پدر شد رستم بک را بعد از فوت پدر عالم خان برادرش
 بتقتل رسانید عمر خان بعد از قتل عالم خان حاکم خوقند شد مقدمه اش بعد گفته میشود
 و السلام عالم خان غازی چون پدرش فوت شد خروج کرد با اتفاق جمع ارکان دولت
 حاکم شد برادر خود رستم بک را که مادر ایام، همجو او با حسن و کمال و جوانمردی نزاده بود
 عالم خان آنرا شهید نمود و جمعی از اقوام و اعمام خود و کسانی که سرکشی داشتند از
 میان برداشت خود را خان نامید خطبه و سکه بنام خود کرد تا سکنند قبله حاکمش یونس خواج
 که نالابا و داد حضرت ابو بکر صدیق میرسد عالم خان بشهر تاشکندراسمخر نمود و طایفه
 قراق را مطیع نمود با بخشار ابانغی شد بنمای محاربه نمود دفعه در بالای اورتیه غوغا شد عالم
 خان منهنزم مراجعت نمود دفعه دیگر عسکر کشید بالای اورتیه آمد بخارا مطاع نبود اورتیه
 را بشهر و غلبه مسخر نمود عسکر که مستحققا بودند بعضی مقتول و بعضی اسیر شدند الحق شجاع
 و دلاور بود اعتقادش بشایخ و صوفی نبود نقل میکنند که شیخی بود در خوقند که جمعی
 میدان داشت دعوی کشف و کرامت میکرد عالم خان روزی در لب حوضی نشسته بود
 فرمود که بالای حوض طناب بستند بعد فرمود که شیخ مذکور را حاضر کردند شیخ

اور کج چهارم قلعه، کت پنجم قلعه شاد و شهر خوق و کول ران نیز قلعه دیگر طول ولایت پنج روزه راهست عرضش دو تاسه روزه راهست بدون جزیره عمل که دورست اما پیوست دهاست و حشم نشینان از ترکمان و اوزبکجه و قره قلیاق بسیارست هرگاه لازم شود چهل هزار عسکر مهیا سازد الوقت که سنه ۱۲۳۳ محمد رحیم خان حاکم اور کج و خوقست در خوق مرقد و تربیه پهلوان بابا محمود خوق قیدست که ذکر او در مجالس العشاق بیانست که پهلوانی کور شکیر از هند وستان بخوق آمد با پهلوان محمود بهند وستان رفت نزد پادشاه هند وستان پادشاه فرمود که فردا پهلوان محمود با پهلوان هندی کورش کیرد شب پهلوان محمود بریارت او ایارفت دید که پیره زنی سر برهنه کرده و بسوی آسمان دارد دعا میکند که آئی فردا فرزندم را که با پهلوان محمود کورش میکیرد ما بین خلقان شرمنده نسازی و فرزندم را وقت بده که بزین نخورد بلکه پهلوان محمود را بزین زند در آوقت پهلوان محمود دشمنود بحال آن ناتوان رحم نمود و وقت حاصل شد نزد پیره زن رفت گفت ای مادر الله تعالی دعای ترا سجاب کرد فردا چهل لوان محمود بزین میخورد پیره زن غر سشد صباح چون کورش یعنی گوشتی گرفتند پهلوان محمود بزین خورد خلق تعجب کردند روز دیگر پادشاه به شکار رفت پهلوان محمود در لب کودی ایستاده بود ناگاه پادشاه اسب جهانید اسب تیزی کرد در لب کود رسید پادشاه توانست که اسب را نگاه دارد قریب بود که اسب مع پادشاه بکود افتد پهلوان محمود بروی دست اسب پادشاه را نگاه داشت که ضرری نرسید پادشاه تحسین و آفرین نمود معلوم شد که پهلوان قصدا خود را بزین زده است و اگر نه فوت پهلوان هندی آنقدر نبود صاحب کشف و کرامات بوده رحمه الله علیه

﴿ در بیان سلسله حاکمان ملک خوقند که ﴾

﴿ در اول فرغانه میگفتند اوزبک هستند ﴾

هزار اسب میگویند بسیار محکم تپه ایست مابین آب به سهولت گرفته نمیشود چنانچه
 در تواریخ میگوید که چون خوارزمشاه به سلطان سنجر که پامی تختش مرو شاهیان بود
 عاصی شد سلطان با عسکر کرمان بعزم تنبیه خوارزمشاه از مرو به هزار اسب آمد آنرا محاصره
 کرد رشید و طواط شاعر در مابین قلعه بود سالهای بسیار خدمت سلطان سنجر را کرده
 بود براندک کرد و رقی از سلطان رنجید نزد خوارزمشاه آمد خوارزمشاه بسیار در حق
 او کمال محبت و مهر بانی داشتند. انصه انوری ملازم سلطان سنجر بود به تیری نوشت
 بجانب هزار اسب فرستاد ﴿ پت ﴾

|| امروز یک حمله هزار اسب بگیر || فردا که خوارزم ترا هزار اسب تراست

چون تیر را ابالی گرفتند نزد رشید آوردند در تیر دیگر نوشت بجانب اردوی
 سلطان فرستاد ﴿ پت ﴾

|| شاه اگر شوی رستم کرد || یک غر توانی ز هزار اسب برد

چون سلطان بدید خشم آورد شد سو کند خورد که اگر رشید را بگیرم هفت پاره دیوارم
 اتفاق بان چند روز هزار اسب فتح شد رشید و طواط از خوف سلطان بهر کس
 وسیله میجست کسی حامی نمیشد آخر نزد سلسلدار سلطان که محبت سابقه داشت
 توسل جست که در وقتی که خواطر سلطان مسرور باشد و طواط را بنظر والا کهر سلطان
 برساند و فرصت عرض شود سلسلدار متکفل شد چینی که سلطان در بزم مطالبه و شادمانی
 نشسته بود سلسلدار رشید و طواط را که قدش یک اندازه نیم بود و هم نازک قدم و پا
 بود از آنجهت آنرا و طواط میگفتند و طواط مرغیست که از بار یکی پاهایش دیده
 نمیشود و وضعیف چشمه میباشد بنظر شهریار آورد رشید فی البدیهه عرض نمود که سلطانم
 مسموع شد که امر شما شده است که رشید و طواط را بانگ کنایه ای که از صادر شده است
 هفت پاره کنند چون و طواط وضعیف چشمه میباشد طاقت هفت پاره شدن را ندارد
 چه میشد که بد و پاره اش میگردند سلطان بخندید و عفو فرمود ﴿ و دیگر قلعه خانقاه سیم قلعه

محمد را شب در حرم سرانجامه دختری صوفی مراد جاریه پدیدند یا اینکه گفته باشند که دختر
توره مراد در غیب شما بخانه یار محمد کهسارفته است و یار محمد بسیار پیش کش و هدیه
داد داده است علی الرایتین بعد مراد خان از دختر توره مراد پرسیده که در خانه یار محمد
چون رفتی چه حرمت کرد دختر توره که در سن چهارده سالگی بود گفته است که فلان قدر
هدیه داد خان گفته که آور که به پنم فی الفور هدیه های که یار محمد داده بود حاضر نمود خان دید
چیزی نکفت بیرون شد شب پست بهنم ماه مبارک رمضان بود دیگر تحقیق مسئله
نمود و از کسی تقصص و تجسس نمود در وقت نماز خفتن بود که امر کرد بگرفتن قبیله یار محمد
دیوان یکی که باصطلاح کهسار گفته میشود و گرفتن خود یار محمد را و همانش و زن و فرزندش
و ما را با اهل قبیله یار محمد تاسی و شش نفر از خرد و کلان و طفلهای کهسار و وضعیها بقتل
آوردند دختر توره مراد را با دو جاریه نیز مقتول ساخت یار محمد را بعقوبت و زجر
گرفتند چیزی پول عاید نشد الا قرض یار محمد گفت من پول ذخیره نکردم و نیز بدخواه
نبودم و کناهی ندارم حرم خان بخانه من آمد بجهت حرمت بدیدادام فرصت نشد که
عرض نمایم خیر تقدیرم چنین بود الحکم الله الواحد القهار بعد آنرا نیز در عقب یاران
فرستاد کسی از اولاد یار محمد ابقا نکرد همه بدرجه شهادت رسیدند انصه صوفی شدن
او زبک مثل کتبه که سفندست که از شستن پاک نمیشود آهن نیز خالص و پاک
نمیشوند این کردارش بر اهل ولایت و دوزیر و یک مقبول نیفتاد هر کس عیب کردند
که الله تعالی گناه این دست را بدست دیگر نمیرساند که قوله تعالی (ولا ترزوا رة
وزرا غری) بهر طریقه الحال که سنه ۱۲۳۳ هست محمد رحیم خان بمملکت
اورکچ و خوق فرمانفرماست سکه و خطبه بنام خودش میرزند سکه اش در طلا و نقره وزن
طلا یکم شقال و وزن نقره که تنگه میسگویند یک در همت یک طرف طلا ضرب
دار السلطه تخوق روی دیگر محمد رحیم خان بهباد بهر صورت انصافش در رعیت
پروری اش از ایلتوز خان بصد درجه بهترست مملکت اورکچ را بیش قلعه میکویند
اول سر ولایت که متصلست بلب دریای جیون راه بخسار قلعه ایست آنرا

یست هر دو شمشیر را کشیدند صوفی را مقتول و سرش بتور بر انداختند بر سر عت
تام روی بجانب اردوی محمد رحیم خان کردند و عکرمحمد رحیم خان هم از کثرت
سرمای ذخیر کی عاجز شده بودند که ناگاه شخصی قاتل بطریق امان خواستن بشول
خان رفت امان دادند نزد خان رفت و سر صوفی مراد را پایی خان انداخت

﴿ پت ﴾

سر صوفی پایی خان انداخت چو ادر سر اعیانش دید شناخت

همان ساعت خان امر کرد که از سر تا پاهو دو شخص را خلعت و انعام و منصب
دادند بعده بعسکر توره صوفی فریاد کردند که غوغا از بهر چه سازید توره صوفی
مقتول شد رنج پهوده میکشید چون اهل لشکر صوفی مطلع شدند پیکار امان طلبیده
باتیغ و کفن عازم دربار خان شدند محمد رحیم خان بجله ترحم نمود بعده کوچ و اهل عیال
صوفی را کوچانیده باغنائیم و فتح و نصرت بخینوق آمدند معتمدی از خود حاکم عزل کرد
و جامعه باغی قرانچلیک مطیع شدند الوقت قلمروش بسیار امانی میباشد ختر توره
صوفی را بعتد نکاح آورد و دفعه با پیست و پنج هزار لشکر بتاخت سنور عجم که خراسانست
محال کوردستان مشهد و کلات نادر شاه رفت ایسر بسیاری آورد از خینوق تانسور
عجم شانزده منز است هر چند وقت سرحد عجم را تاخت و تازی میکند مال و ایسر
بسیاری می آورد به بخارا و بملک خودش میفرود شد عجم از ان حساب بر میدارد
و هرگاه عسکرش تقابل بخارا ایود عجم را خراب میکرد الوقت با بخارا آشتی دارد
در هیچ وقت ایلی بی ملک مته و نفر ستاد بسیار غیور و صاحب شمشیر و با مردت میباشد
کارش موافق شریعت رواج علماء و ظلمش کمست و کهایش یار محمد نامی بود بسیار
جو انرد و دلخواه از طفولیت ملازم خان بود و خانه اش متصل بسرای خان بود شخصی از
اقوام کهای از بخارا اسپهانی یار محمد آمده بود جوان خوش طاعت بود در آنوقت خان سفر مرث
بود چون از سفر مراجعت نمود از زنان دیگر خان بکوش خان رسانیدند که همان یار

تا بخارا پنجاه منزل کاروان میباشد با درکنج علی هذا القیاس در فصل زمستان بسیار خنک و برف و صاعقه میباشد همیشه در فصل تابستان ریک راه نامعلوم و آب بسیار کم چینیست همسان طایفه قزاق آب چاه را میدانند از انجست خواهش روسیه بان حدود نیست که مسافت بعیده ذخیره و آب میخواهد باسانی رفیق میر میست حضرت رب العالمین باین روسیه یا جوج صفت و اهل اسلام سدسکندر خالق کرده است و اگر نه هیچ استقامت و تاب عسکر کفار را آن حدود ندارد و السلام ﴿ باز بسر سخن و مقدم تاخت کردن مجر رحیم خان اهل قزاق را رویم القصه طایفه سموت و بهادران اوزبکیه را امر فرمود که در فصل زمستان تاخت و چپاول جامعه طلاع طریق که سالهاست که کار و انحصاری مسلمانان رازده اند و کوشمالی ندیده اند و ندع عسکر مذکور غافل بسر طایفه چوکی و چکلی ریختند مال و اموال آنها را تاراج و دخترهای آنها را اسیر کردند مراجعت با درکنج نمودند سال دیگر هم طایفه تورت قره داوی را تاراج کردند و بعد عسکر در فصل زمستان بجزیره عمل که قنقراتست مدت شصت سال بود که آنها بطور خود بودند نگاه گاهی کار و آنها را درکنج را اینها میکردند رفتند چون کردا کرد متصل آست بخ نشود ممکن نیست که عبور شود در آنوقت دریا بخ نموده بود لشکر هجوم آوردند از دو طرفه کسی بسیار مقتول شد کار بر عریان تنگ شد شخصی از اهل خوق که از خوف ایلتوز خان کریخته پناه توره صوفی مراد برده بود مدت چند سال در خدمت توره مراد بکث کرده و مقرب الخدمت شده بود چون عسکر خوق و لشکر عمل جنگ میکردند دید که کار صوفی روسی به تنزلت با پسر خود مشورت کرد که الوقت صوفی مراد تنها در یک گوشه نشسته و لشکر بجنک مشغولند فرصت جسته صوفی مراد توره را بتقل آوریم و سرش برسم هدیه نزد محمد رحیم خان بریم البته عفو از جرایم ما و هدیه و خلعت و منصب بامیدهد و شر صوفی مراد را از سر حلق خدا دفع سازیم هر آینه داخل ثواب عظیم خواهیم شد پسرش بسیار مستحسن گفت بعد دیدند که صوفی مراد تنها بخواب رفته است بدون پدر و پسر کسی از ملا زمان

تا کاشغر میباشد طایفه قنقرات و هوشان و اورتیوز و دقرقیز و تمه و سار
 طایفات که تقریر آنها موجب تطویلست میباشد جمله خانه خرگاه دارند اکثرشان نان
 کندم نمیخورند چرا که میسر نمیشود خوراک آنها گوشت اسب و شیر اسب که آنرا قنمیز
 مینامند و جفرات کوسفند و شیر شتر میباشد آدم هست که پنج هزار اسب و پنج هزار
 کوسفند و پانصد شتر و هزار گاو دارد اکثر آنها فقرا و نابود میباشد منعمان جامعه
 فقر را تربیت میکنند لباس آنها از پوست اسب و کوسفند میباشد هر قبیله مابین خود
 توره دارد یعنی سلطان مینامند چنانچه شیرغازی سلطان مابین طایفه چلکی و تورت قره
 سکندارد بولکی سلطان مابین طایفه چوکی و جباس و غیره میباشد و خدای بنسده سلطان
 مابین طایفه اورتیوز و قنقرات و تمه و هوشان میباشد قبر سلطان مابین طایفه
 قرقیز و طایفهها که قریب سنور ایله و آتسو که مملکت خطاست میباشد جمله سلطانان از
 اولاد جنکیر خان و جوچی خانست نام سلطانت دارند اما طایفه قراق فرمانبرداری
 و اطاعت کلی ندارند رسمت در میان جامعه قراق که هرگاه یک قراق را کسی
 بتل رساند خون بهایش هزار کوسفندست و اگر خانزاکسی بکشد خون بها
 ندارد و میگویند که خون بهبای خان بحساب راست نمی آید کسی نمیتواند دادن از ان
 جهت خون بهاندرد دائم طایفههای مذکور یکدیگر را تاخت تاز میکنند و راه رفتن
 از بخارا بمملک مسقو چهار راهست یکی از بخارا برآمدن بترکستان که قلعه ایست
 که جناب خواجه احمد یومی آسوده اند در لب دریای سیحون جانب دشت قچاق واقع
 شده است از انجا مابین طایفه قنقرات و اوشان و اورتیوز و دخیل قرقیز که سنور
 مسقوست میرود دیگر راه از بخارا بدریای سیحون میانه طایفه جباس بتورسکه سنور
 مسقوست میرود دیگر از بخارا بدریای سیحون میانه طایفه چوکی و چلکی و تورت قره
 بایرون بورخ سنور مسقوست دیگر از بخارا باورکینج و منشاقل میانه طایفه اوی قراق
 بدریای غر ز نشته کجای ترخان میرود یا از اورکینج میانه قراق تورت قره بایرون بورخ
 میرود که اکش از همسان طایفه قراق میباشد مسافت بعیدی راه از ایردن بورخ

از بخارا آمد هر دو برابر با هم متفق شدند و در تدارک جهات مملکداری پرداختند و اول
 بتدارک یورش جزیره عرل شدند و عسکر کشیدند با عرل غوغا کردند کس بسیار
 از دو جانب مقتول شدند اما فتح یسر نشد و خرابی عرل بسیار شد و بعد از چند وقت
 عمویش محمد رضا بک با اتفاق جماعه اویقور عاصی شد تا خت تازی کرد تا چنان شد که
 محمد رضا بک دستگیر شد و محمد رحیم خان حکم بقتلش کرد و بعد از چند مدتی که طایفه
 اویقور اندک ساکن و ساکت شدند محمد رحیم خان شصت نفر از بزرگان طایفه مذکور
 طلبید که انعام دهد و مشورت سازد آن جماعه بی اندیشه حازم خویق شدند چون داخل عرک
 شدند کلمه را گرفتند بقتل آوردند و طایفه سیموت اطاعت نمودند دفعه در زمستان
 عرک بدشت قباچاق بناخت جماعه قزاق که اسامی آنها چکلی و تورت قره و چوکی
 میباشد که طایفه مذکور را بین ملک اورکنج و ملک روسیه سکنا دارند در بهار قریب
 بردسیه میروند در سنور مسقو بازار و خرید و فروش میکنند اموال آنها کوسفند و شتر
 و گاو و پشم و روغن و پوست گاو و کوسفند و روبه و غیره میباشد البته سالی در ملک
 مسقو از جماعه مذکور چهار لیون کوسفند و گاو و غیره میرود دشت قباچاق طولش از
 بحر خزرست تا کاشغر و ایله که ملک خطاست پنج باسه راهست عرضش یک طرف ملک
 اورکنج و بخارا و سمرقند و خجند و تاشکند و خوقند و اندجان و مننگان میباشد
 یکطرفش سنور مملکت مسقو که حدود حاجی ترخان و تیتق و ایردن بورخ و میان قلعه
 و تورسکه و قر بلجر و شمی و سیمی پولاد و کاخت تا حدود آقمو که مملکت خطاست
 میباشد در آن دشت کرده کرده طایفه قزاق می نشینند عرضش شصت منزل چون
 موسم بهار شد حدود ملک روسیه میروند تا هنگامی که فصل زمستان شود کوچ نموده
 بحدود بخارا و خویق و ترکستان شمش میکنند طایفه که تقابل اورکنج است چکلی
 و تورت قره و اوی و قرق میلغ و بوزه جی چور و قره قلیاق و غیره میباشد و طایفه که
 محازی تاشکند و بخارا و سمرقند طایفه چوکی و قیوط و جباس و قباچاق و جعلبائی و بعضی
 قره قلیاق و غیره میباشد طایفه که محازی تاشکند و خوقند تا حدود اندجان و مننگان

چو الله ویردی آن موش سرهنك	بدست افشاد بی دعوا بی جنك
عداوت داشت دائم رحمة الله	ز غیب آمد بسینه تیر ناگاه
دگر بهره نه برد آن شاه کابل	که با میر بخارا شد مقابل
جبارا پهلو ان بود آن خدا یار	بحسرت رفت ازین دنیای غدار
نبود زبوته رارای خردمند	همان چاره شد آخر ز خوقند
عمر بی داشت دائم گفت کورا	بخاک تیره برد آن آرزورا
اگر چند روز حصی داشت یولدش	به پای دار کردند پیر کنکاش
امان بایکه هر کس گفت نامش	سکان کوی خوردند گوشت خامش
علاء الدین یکی از اهل اشعار	عداوت با بخارا کرد بسیار
در فتنه کشود و تهمت آغاز	نه دولت دیدن عقب نه اعزاز
ز نان حامله کرمار زاینسد	از ان بهتر که خلق آزار زاینسد

الثمه در ان وقت تخمینا دو هزار نفر از لشکر ایلتوز خان بدریا غرق شدند محمد رحیم خان برادرش در میدان جنك محمود خواجه ولد عبدالحی خواجه بخاری برابر آمد شمشیر بر روی محمود خواجه زد که یک کوش و پینی و نصف روی خواجه را بود و سرعت خود را بلب دریا رسانید مع اسب با آب زد چون عمرش باقی بود از ان طوفان بساحل نجات برآمد و خود را بقلعه خجوق رسانید، همان روز به مسند خانی نشست مدت حکومت ایلتوز خان قریب بدو سال رسید در سنه ۱۲۲۰ غرق دریای چون شد اول خان بود که از طایفه اوزبک دعوی سلطانی و سکه و خطبه بنام خود کرد بعده برادرش محمد رحیم خان شد در سنه ۱۲۲۱ چون برادرش ایلتوز خان غرق قنا شد و عسکرش بعضی اسیر و بعضی مغروق شد و بعضی در میدان بتل آمد و دو دخترانه اش یغما و تاراج شد و برادرش حسن مراد بک و جان مراد بک مقتول و قتلی مراد بک که از همه برادران بن بزرگ و همه از یک مادر بودند اسیر شد محمد رحیم خان از ان محمله خلاص یافت خود را بخجوق رسانید و بجایت نشست و برادرش قتلی مراد بک

مقدمه جنگ و غرق شدن و انجام کار ایلتوزرخان در مقدم حکومت السید امیر حمیدر بطریق مفصل بیان شد دوباره گفتن لازم نیست از جلالان ایلتوزرخان ولی قنک نام که اعیان شایه که یخقلعه معتبر اورکنج است دولت بسیار و صاحب قبیله بود رستم دستان خود را بشمر در آن وقتها میگفت و سپارش به بخار امیکرد که عنقریب طوغ مرا بر یکستان بخار او امید زد بسیار مغرور بود تا چنان شد که از میانه دو سه ماه نکذشت که جنگ رخ داد و هلوآن مذکور از میدان کرسخت میخواست که خود را بدریازند و لب آب بلایه میدان فرود رفت به ادران بخار آباد رسیدند اول بطیانه زدند بعد سرش جدا نمودند به بخار افرستادند در یکستان بخار اجای که طوغش میخواست بزند سرش را بردار کردند که گفته بدار بود بعد دفن کردند و قلیچ نام بود با جی بسیار ظالم و متکبر و غیور بود او نیز بایلتوزرخان و جمع غریب بحر قشاند پاداش عمل خود ایافتند

(نظم)

ولی قنک چه شد با ایلتوزرخان	ز مغروری فرود رفت قعر عثمان
قلچ آن جا بر شوم ستمگر	چه حکمت شد با و اند اکبر
نه دولت دید و نه عمر جوانی	کر مشار اجل شدنا کهانی
بقای ظالمان یارب چنین باد	ولی پاداش ظالم به ازین باد
که سر پنهان خوار زمی سمک دار	معلقها زدند با بحر خونخوار
هران ظالم که خلقی را بیازرد	دوامی هم نکرد نوجوان مرد
محمد الله حرفا کاران عالم	بزودی میشوند نابود بر هم
بخار اهرانکس خوار پند	سر خود عاقبت بردار بپند
ولیکن قصه از اهل اشرار	بگویم سامعا گوشت بمن دار
عداوت با بخار اهر که در زید	سزای خود چنان بایست آن دید
چشد پیرم علی آن مست مغرور	چراغ دودمانش جمله شد کور
عداوت داشت دائم خان اخته	سرش از تن بریدند وقت خفته
اگر نور طای رهزن بود جابر	نه اول دیدن سارانه آخر

خواه برنسا و خواه بزور بسن عقد نماید. بعد فرستاد هابی امر و رضای آن سید
 ایلتوزر عقد بستند عازم خوق نمودند و زفاف واقع شد اما سید مذکور یک
 هفته از غم و غصه نیا سو د شب و روز بدعای سرگونی ایلتوزر مشغول شد تا او بود که
 ایلتوزر از عمر و حکومت فیض و بهره ندید. بعد از چند وقت اراده یورش بخارا
 کرد چون بدون بخارا دیگر مملکت نزدیک نیست چرا که مملکت روسیه چهل
 منزلت جانب شمال و مملکت ایران که قراباشست پست منزل در راه چولست
 جانب جنوب جانب قبله پست منزل میرسد به بحر خزر جانب مشرق بخارا هشت
 منزلت است چون قصد بخارا نمود کسی با عهد و پیمان و سوگند تغافل با سرتا با ز طایفه
 یسوت فرستاد که البته مع کوچ و عشیرت خود عازم وطن آباء اجداد خود شوید در باره
 شما مهربانی و محبت خواهد شد بشمار جوعی و مشورت در نظر است ان شاء الله تعالی
 شریک دولت ما خواهد بود چون جامعه ضاله قطع الطریق خبر یغاکری را شنودند
 مانند غنچه بشگفتند گاهم فرم و مسرور شدند بنسای مراجعت را نمودند ﴿ نقلت که
 واعظی و عظمی گفت تعریف بهشت را میکرد در آن مجمع ترکی نشسته بود پرسید که آیا
 در بهشت یغاکری و غارت هست گفتند نیست گفت دوزخ بهتر است از آن بهشت
 مشاهم بگذا انصه جامعه مذکور کوچ بر کوچ عازم ملک اور کچ شدند باز ملک آسنسارا
 بایشان داد که زراعت کنند چون از آمدن طایفه یسوت پست ایلتوزر کرم و قوت
 گرفت غرور نخوت تکبر از دماغش علم زبناهی ظلم و تعدی را پیشه نمود بگرفتن
 اموال تاجران و رعایا دست درازی کرده آه مظلومان با فلاکت رسید تا او بود که
 در سنه ۱۲۲۰ چپاول اطراف بخارا نمود امیر حیدر با عسکر در عقبش تا خند
 ز رسیدند چرا که باین بخارا و اور کچ چولست مکر کناره دریای آمویه دوسه مراتب
 ترک و تازی نمود تا او بود که دید آنچه دید ﴿ (پت) ﴾

هران که تر که با مہتر ستیزد چنان افتد کہ ہرگز بر نخیزد

از عقب لشکر سید طایفه غدار در آن سن دشت پریشان و ابر کرختند ایلتوز خان
 با غنایم بسیار و فتح و نصرت بخیوق آمد بعد از چند وقت عسکر بالای جزیره عمل
 کشید با توره صوفی محاربه نمود چون اطراف عمل آب دریا حایط دارد فتح میسر شد
 مراجعت بخیوق نمود و اراده یورش بخارا را با ارکان دولت خود مشورت نمود
 کلام گفتند برای خان افضلست صاحب اختیار ندا با بک پولاد اتالیق که از طایفه
 ادیغور است مصلحت نمیداد که خان بخارا با قوت و صاحب عسکرست و ملک ماتاب
 آنقدر ندارد که با بخارا توانیم مقاومت نمودن القصه ایلتوز خان کین بک پولاد را
 در دل نگاه داشت بکسی اظهار نمود منتظر فرصت بود تا روزی با معتمدان خود در خلوت
 بیان نمود که فردا بک پولاد بقتل می آورم مطاع باشید بعد موازی پانصد نفر را
 مسلح حاضر نمود فردا چون وقت دیوان و کورنش شد امر ایگایک سواره آمدند و خان را
 کورنش دادند مراجعت نمودند چون بک پولاد اتالیق از سلام برگشت در هنگامی
 که میخواست که با سب سوار شود که عریضان از طرف هجوم نمودند بضراب کار د بک
 پولاد را شهید نمودند چون خبر فوت بک پولاد اتالیق بولدان و عشرت آور رسید کلام
 عاصی شدند بنای جمعیت نمودند و دفعه با ایلتوزر مقابله شدند کسی بسیاری
 از دو جانب مقتول عاقبت الامر ولدان اتالیق منهنز شدند عازم بخارا گردیدند پناه
 بامیر حیدر پادشاه بخارا آوردند اما ایلتوزر چند نفر از معتبران جامعه مذکور بن
 گرفته قتل آورد باقی لاعلاج اطاعت نمودند کراک آشتی کردند و نیز ایلتوزر
 خان فکر کرد که من از طایفه اوز بکم آباء اجدادم فرمازدانی نکردند طریقته سازم که
 اولاد منجیب و وارث ملک شود شاید که حکومت با اولاد من باقی ماند بعد از آن
 اخته خواجه که سید عالی نژاد و از مشایخ وقت در اورکنج سکنا داشت آن عالیجناب عقیقه
 داشت طمع کرد چون این خبزه بشمع خواجه رسید شوش احوال شدنی الفور آن
 کریمه را به برادر زاده خود فاخته نمود و بسرعت بنای تومی و عقد نکاح را گذاشت
 ناگاه صورت واقعه بکوش ایلتوزر رسید بلا استحاله چند نفر را فرمود که آن کریمه را

مسخره و سرکشی نمودند چون طایفه مذکور مدت شصت سالست که در اورکج سکنا دارند
 و ائمه زور با بودند الوقت با آنها شاق آمد بعد ایلتوز خان جبه خانه ساخت و صبح
 و شام کوس و کور که و طبل و کرنا و ساز در در سرایشش میزد و یک طوغ ساخت که
 هزار مثقال طلا مصرف شد پست شاطر در جلو و محرر مما از عقب و چاوشان با طرافش
 میرفند تاج مرصع بجانب راست بسرز و بعد عسکر را موجب داد و عزم چیا دل
 طایفه یسوت که بجانب قبله مملکت و شهر خیز و قسمت در دامن دشت که بطرف استرآباد
 مملکت ایران و کرگان مکن آنها بود بعضی کوی نشین و اکثرش حشم نشین بودند تخمینا
 دوازده هزار خانه و ار که از هر خانه دو سوار بیرون می آید بودند اسبهای نژاد دارند
 و صاحب شمشیر و نیزه دستند انصه طایفه مذکور و دو حصه شدند بعضی راغب با طاعت
 کفند ترک وطن آباء و اجداد را نمیدانیم کردن مملکت پیکانه چگونه معیشت توانیم
 نمود بعضی راغب شدند چرا که ایلتوز خان با آنها سپارش نمود که هرگاه ترک از حرام
 زادگی و زور بائی و دزدی خود میدارید چون سایر فقر از ندگانی میکیند و باج از
 کوفند و شتر و زراعت میدهند خوب و الا از ملک ما بیرون شوید جامعه مذکور
 که عن آباء اجداد ائمه مال مسلمانان را ایضا و تاراج میکردند کجی یک دینسار نمیدادند
 این تکلیف مالا یطاق با آنها دشوار آمد مانند ما بخود پیچیدند اما چاره نداشتند آنچه
 مطیع شدند بطرف کوچ کردند آنچه نشدند عزم جانب دشت که راه استرآباد که
 ملک عجمت کردند اما ایلتوز خان با عسکر بعقب آنها رفت با چهار صد سوار
 قریب آن طایفه یسوت رسید طایفه مذکور که چوهای خود را پیش پیش نموده بجنبک
 ایستادند موازی دو هزار بودند و عسکر ایلتوز خان از دنبال فوج فوج می آمدند
 ایلتوز ز صبر نه نمود که لشکریان بر سهند با چهار صد سوار جرآر خود اصف دشمن زد
 طایفه نابکار تاب صدم ایلتوز خان نیاوردند چون بنات العرش پر اکنده روی
 بهر سمت نمودند که خود را بقول کوچهار سارساند ایلتوز خان مانند شیر ریان با آنها رسید
 موازی پانصد نفر را از دم تیغ آبدار گذرانید تا پانصد دیگر مجروح و اسیر شد

ماه گذشت بعد ایلتوز زرشبی قتلی مراد را طلبید مشورت نمود که آیا تیمور لنگ
 یانادشاه یا مجر رحیم خان منقط حاکم بخارا پادشاه زاده بودند یا مثل ما آدمی بودند که
 بغیرت در شد خود آخر صاحب ملک و پادشاه و خان شدند اجماع همه بر شد و هم عسکر
 و هم غیرت دارم هر چه شود توکل علی الله تا کسی خانبازی مانند طفلها میکند انشاء الله
 تعالی آنقدر غیرت بخود پیغم که هر چه دعوی کنیم از عهده آن بر آیم مشورت از برای آن
 کردم که خودم خان می شوم و خان ترانق را قدری ضربی داده بوظنش میفرستام بعد
 دفع طایفه یموت سرکش را میگویم قتلی مراد بک رضداد افتخار خواند چون
 صباح شد ایلتوز زرخان مذکور را از حرکت بر آورد روانه دشت قچاق که سنگهای
 طایفه قرانقت طرف شمالی مملکت اورکنج که بحد ملک روسیه میکشد فرستاد که خان
 دیگری آورم بعد در لشکر دستی عسکر شد بانکه زمانی ده هزار سوار سی اوز بک
 طیار نمود که غرق آهن و فولاد بودند ثانی علما و صلحا و ارکان دولت از اتالیقان و عناقان
 و غیره را طلبید آشکارا کرد که خودم خان شدم من بعد خان قرانق لازم نیست جلگی
 مبارکباد گفتند بیعت کردند الا بک پولاد اتالیق که از طایفه اویغورست که
 پنج هزار خانه وارند اوز بکنند در مجلس اظهار نمود که این لشکر سردار شما نیست مثل پدر
 و جد خود روش کن مباد از عهده کار کران پرودن بسیاری چون دید که کل خلق اطاعت
 کردند او نیز اطاعت کرد گفت سخن از خیریت گفتم و اگر نه مدعا و غرضی ندارم انشاء
 تعالی مبارک کند من هم از جمله دوختو اهان و خدمتکارانم اما ایلتوز زرخان بک پولاد را
 در دل گرفت در آن مجلس چیز می گفت بعد کل بزرگان و علما و فضلا و استقلاان
 و لایتر اجماعت بخشید و طبل شہریاری زد سکه برودی نزد اما خطبه بنامش خوانند فقیر
 راقم حروف روزی در خوق رفتم ناز جمعه خطیب در منبر خطبه خواند ایلتوز زرخان حاضر
 بود باین طریق خواند اللهم ابتدول الخاقان الاعظم الخان المکرم ایلتوز زرخان
 بهادر خان حلد الله ملک و افاض عمره تا آخر خواند از اطراف مملکت طایفه جات ترکانها و قره
 قلیان و اوز بکجه فوج فوج به تبریک جلوس آمدند الا طایفه یموت یکجری خصال عنساد

محمد رحیم خان برادر کهنتر آنرا خان کرده بودند و بهم اطاعت نمود اما هرامیرا خان بی
 مشورت قتلی مراد عنقا نیکرد بسیار دانشمندست عنقا بمعنی وزیر اعظم حاکم
 هزار است زوجة ایلنوزر خان را جین سید آخوندخواجه بود نکاح کرد بسیار
 مسلمانست سنه ۱۲۳۳ محمد رحیم خان بعد از ایلنوزر خان شد سکه اش
 (ضرب دار السلطنته خیوق السلطان محمد رحیم بهادر خان) ایلنوزر خان اول خان
 قنقرات ایلنوزر خان سکه ساخت فرصت نشد این بود ﴿پت﴾

سکه زد از لطف حق برسیم زر | وارث خوارزمشایان ایلنوزر

عوض بی عنقا بعد از پدر عنقا شد بسیار شخص بزرگ و ساده لوح بود کل مملکت
 اورکنج را بزرگان مابین تقسیم نموده بودند وقت آن نداشت که مانع شود، مسان خان
 قزاق بود هر چند وقت خانرا تبدیل میکردند طایفه سوت زور باجی شده بودند بسیار
 زردی و قطع الطریق پیدا شده بود با بحسار سازش داشت امیرشاه مراد حاکم
 بخارا حرمت اورا میداشت طایفه ترکمان سوت و منتشلاقی و قزاق کلم اطاعت
 نداشتند اوزبک قنقرات جزیره عمل که مابین دکنرست باوعاصی بودند حاکم آنها
 توره صوفی نام بود اقوام عوض عنقا بود مدت شصت سالست که آنها باورکنج مطیع
 میستند عوض عنقا در سنه ۱۲۱۹ مرحوم شد مهرش این بود ﴿پت﴾

بود نامدار عجم تا عسراق | عوض ابن محمد امین بی عنقا

چون عوض عنقا مرحوم شد اهل مملکت جمع شدند که عنقا شدن حق قتل مراد بک است
 کل برادران نیز راغب گشتند اما قتل مراد اظهار نمود که من از عهد حکومت بر نمی آیم
 برادرم ایلنوزر عنقا شود من در گوشه دعای جان برادرانرا میکنم چون آثار رشد
 و شجاعت در بشره ایلنوزر نمایان و هویدا بود کل خاق راضی شدند ایلنوزر با اتفاق
 جمهور عنقا در فکر دستی ملک در رفع منفسدان و قطع الطریق یقین شد اما همان خان قزاق
 در عرک خیوق بود بطریق سابق هر روز کورنش و سلام میکردند از ان میانه نش

﴿ محمد امین بی قنغرات عناق ﴾

(مهرش) بحمد الله محمد را امینست قنغرات طایفه ایست از اوزبک که اکثرش
 حشم نشینت در توابع بخارا هم بسیارند که اطاعت پادشاه بخارا میکنند محمد امین
 شخص شجاع و غیور بود آخر بر شد و همت حاکم ملک خیوق شد در ایام دانیال بی
 کریمت بخارا رفته دانیال بی مدد داده آمده ملک را تصرف نموده تا دانیال زنده
 بود محمد امین بی حرمت آزرداشت و مابین صلح و سازش بود چون قاهره ملک
 او رکن از قدیم ایام که از اولاد جنکیر خان باشد هستند مثل سلطانهای قریم همیشه
 یک نفر را از ان قزاقهای آوردند در خیوق خان میکردند دائم در عرک مجبوسست
 زن و اولاد داشت و طعام شب و روز میامید بند حرمت آزردند و لب اسهاسی
 زرین بیوشد هر روز یک مراتب عناق و بزرگان مملکت سلامش میروند
 کورنش میکنند عرض گفتگوی باشد عناق با و معلوم میکند از سخن عناق تجاوز
 نمیکند آنقدر است که خان مطلع شود آنچه رای عناقست خان حکم میکند روزهای جمعه
 وقت نماز عناق و کل ارکان دولت بکورشش خان میروند در مجلس می نشینند علی
 مراتب هر کسی جای دارد قریبی، خان عناق می نشیند چون وقت نماز شد عناق کتف
 خان را میکشید که خان بر خیزد عازم مسجد جمعه میشود در مراجعت هم کتف خان را
 میکشید و خان در مجلس خانه که همسان عرکست میرود جمعه هر کس بخانه خود میرود چون
 چند سال گذشت خانزاسو کون بجانب قزاق میکنند باز خان دیگری می آوردند البته
 خان بازی دارند باقی احوالات در ذکر ایلتوزر خان گفته میشود و السلام نیاز محمد بک
 محمد رحیم خان باغی شد چون اسیر کردند بقتل آمد محمد صابک ابن محمد امین بی او نیز بدست
 عمر رحیم خان مقتول شد محمد نیاز بک مرحوم شد جانرا بک حسن مراد بک هر دو
 در جنگ ایلتوزر خان در دست عسکر بخارا مقتول شدند در سنه ۱۲۲۱ قتل
 مراد بک در جنگ بخارا اسیر شد بخارا بردند امیر حمید ترسم نمود خلعت
 و انعام داد آنرا عناق حاکم خیوق کرد عهد و پیمان نمود چون بخقوق آمد قبله خلق

از اسلامبول تا ارض روم سی و پنج منزل از ارض روم تا طهران پست و پنج منزل از طهران تا مشهد پست و پنج منزل از مشهد تا بخارا پانزده منزل است

﴿فصل در بیان سلسله حاکمان اورکنج و خوق﴾

که از مملکت خوارزم آباد و معمور مانده که آنرا پیش قلعه میگویند شهر خوارزم الوقت چهار منزل از اورکنج دور مانده که خراب شده یک هزار پانصد قریه داشته سه صد قریه باقی مانده در سنه ۱۱۶۹ محمد امین بی عناق شد مدت هر ده سال حکومت کرد در ایامش ملک اورکنج آباد و معمور و برکت حاصل بود سکه نبود خطبه بنام خانسای قراق میخواندند پول بخارا و پول ایران آنجا رایج بود چون خوارزم خراب شده شهر خوارزم سی دروازه داشته دریا از کنار شهر و قصر محمد شاه میرفت جنب کبیر خان خراب نموده بعد بلاگو آهسته آهسته ویران کرد آب کشته بدگزب زیره عمل میرود آن طرف نامزد و معمار مانده بعضی از آثارها مثل کعبه حضرت نجم الدین کبر او ابن حاجب و مناره و کعبه ملکه دختر محمد شاه و حماما و رستهای بازار معلومست از خوارزم تا خوق چهار منزل و دوهزار کوی خراب شده الحال پنج یک مملکت باقی مانده آنرا اورکنج میگویند که شهر پست الوقت معمور اکثر تاجران آنجا مسکن دارند قریب آب چون که امویه میگویند چون خوق جای محکم و برج باره عرک دارد پای تخت است آنرا اعتبار کرده اند باقی احوالات را در مقدم ایلتوز خان بیان کرد و السلام

فاضل بک ابن محمد امین بی بسیار عاقل و دانشمند و با فراست هیچ کاری پدرش و بعد برادرش عوض عناق بی مشورت او نمیکردند در سن بزرگی چشمهایش آب سیاه فرآید دیده اش از پنبالی باطل شد الحال بجای است ایلتوز خان سخن او را قبول نمیکرد اما محمد رحیم خان بسیار حرمت میکند در خوق مدرسه عالی ساخت بسیار بنای خیر نموده سنه ۱۲۳۳

امیر آباد میاکال سمرقند جرق اور تپہ ترکستان محال من شہر سبز دو آب
 و ہفت تمان کہ ہر کی شتمست بردہات و محلات اول قراکول لقلقہ خیر آباد و اب کند
 نجدوان خرکوس زندگی و در اطراف بخارا حشم نشینان بسیارست مثل عرب
 و ترکمان و اوزبک و قرہ قلیاق و قنقرات این طرف آب امویہ کہ چار جو میاں
 چہار و پنج روز راہ لباب دریا کلوم طایفہ ترکمان سکنا دارند ۱۱ اسامی جماعہ ترکمان
 اینست ارساری طایفہ سارق طایفہ بقہ طایفہ سالور طایفہ مکہ طایفہ امیر علی طایفہ
 چودہ طایفہ خدری طایفہ منقط عرب خرنیمہ عرب بنی تمیم عرب بنی زید و سایر
 حشم نشینان ہستند کہ از حساب پیرونت در میاکالات و طرف سمرقندیتوان
 گفت حشم نشینان تقابل شہر نشینان ہستند از بخارا تا سمرقند و جرق و اور تپہ
 متصل دہات و کوی و حشم نشینست ۱۲ مسافت شہر ہا از یکدیگر اینست مابین بخارا
 و اورکنچ پنجہ فرسخ مابین اورکنچ و ملک مسقو چہل منزل مابین اورکنچ و ملک عجم
 پست منزل مابین اورکنچ و مرو شصت فرسخ مابین بخارا و شہر سبز چہل فرسخ
 مابین بخارا و سمرقند چہل فرسخ مابین بخارا و بلخ شصت فرسخ مابین سمرقند و خوقند
 ہشتاد فرسخ مابین شہر سبز و سمرقند سی فرسخ مابین خوقند و کاشغر پست روزہ راہست
 مابین کاشغر و یار کندہ ۱۳ منزل مابین یار کندہ و بت چہل منزل مابین بت و کشمیر
 پانزدہ منزل مابین سمرقند و تاسکندسی فرسخ مابین بخارا و سنور مسقو ایرون بورخ
 پنجہ منزل مابین ایرون بورخ و قران تا تار ہشتاد فرسخ مابین قران و مسقو نوہ
 فرسخ مابین مسقو و پطربورخ ہشتاد فرسخ مابین مسقو و حاجی ترخان یکصد و ہشتاد فرسخ
 مابین مسقو و ددن بسر یکصد و ہشتاد فرسخ مابین ددن بسر و پور و ط بغداد پست
 فرسخ مابین مسقو و قریم یکصد و ہشتاد فرسخ از ددن بسر تا ایرون بورخ کہ بخارا
 میرود صد و پست فرسخ از ایرون بورخ تا بخارا و صد و پست فرسخ بین
 بخارا و کاشغر و صد و پست فرسخ بین بخارا و اندخوی چہل فرسخ بین اندخوی
 و ہرات شصت فرسخ بین اندخوی و بلخ سی فرسخ بین اندخو و مرو چہل فرسخ

سر سرکشان کشته آغوش دار	ز خوارزمیان قتل شد بی شمار
که دیدند افعال و کردار شوم	چنینست با شکرش اهل ظلوم
ز خوارزم بگرفت باج و خراج	شیر دل صاحب تخت و تاج

التصه جامعه اور کنجی با بخارا بجهت نیستند بعض اوقات محمد رحیم خان ترکمانی را را میفرماید در مشه کار و انهای بخارا را امیر زنند تا الوقت که سنه ۱۲۳۳ هست کار باین قرار است و امیر حیدر دائم در طلب علمست متورع و ملاطیعت صاحب جرات نیست ز ندوست البته صد زن کرده است دائم چهار زن نکاح ایستاده است چون خواهد که زن مجد بگیرد یکی از چهار زن را صوفی بیک طلاق باین طلاق میکند در خانه علی حده و وظیفه او را میدهد این کارش بخلق پسند نیست هر ماهی یکد ختر خواهد جاریه و خواه نکاحی تصرف میکند جاریه بار اهرگاه اولاد نشده باشد چراغ میکند ملایان یا اهل عسکریه میدهد هر روز درس میگوید از هرفن تا پانصد نفر شاگرد دارد الحال وزیرش محمد حکیم بی قوش یکی میباشد الحق عاقل و صاحب مروت و حاتم دقتت پر هیز کار و سلیمت از سید امیر حیدر بر نام پیش نیست ز نام امور حل و عفت ملک کلم بدست وزیرند کورست در قلمر و شش کسی بکسی ظلم و تعدی نمیکند و دوزده هزار نفر علفه خورد دارد هرگاه لازم شود بجای و شصت هزار لشکر حاضر میکند با خوند دفعه جنگ کرد و خوندی شکست خورد الوقت آشتی هستند با شاه کابل آشتی و آشنائی دارد از اطرافها از هر بزرگی دخترش بعتد در آورده دختر زمانش است ابن تیمور شاه را گرفت در وقتی که زمان شاه به بخارا آمده بود دختر حاکم حصار سیدی یوزاویک و دختر حاکم شهر سمرقند بی و غیره را گرفت مدت هفده سالست که پادشاهی میکند آهسته آهسته خصمان خود را هلاک و نابود کرد در ایامش رواج علما و فضلا است مملکت که بتصرفش میباشد اینست بخارا و چار جود که یکی اقیه خزار ترند حصار قرشی چراغی کریمه پنجشنبه کته قرغان مرو شاهیمان زمان آباد اسلام آباد

برداشتند همان جای ایلتوز را صاحب شد چون قتلی مراد بخجوق آمد او هم رضاداد به برادر
 کهنتر گفت من بشاه بخارا عهد و سوگند خوردم من ادعای حکومت ندارم شما خان
 باشید و من عشاق باشم برادران بایکدیگر در خفیه دست شدند بعد قتل مراد بک
 عریضه با امیر حیدر نوشت که تا آمدن من فقر و صلحا و ارکان دولت برادرم محمد
 رحیم را بحایت برداشته من را دخلی و اعتباری ندادند علاج تن برضاداده ام
 و کرده بهمان عهد و پیمان بودم چه کنم چاره ندارم البته عذر ما را سموع و عرضم را
 صدق دانند والسلام بعد امیر حیدر شاه دخلی نکرد همیشه کرک آشتی بودند محمد
 رحیم خان سکه و خطبه بنام خود کرده سکه طلاش اینست ضرب دار السلطنت خجوق محمد
 رحیم بساد چند پیت در مدح امیر حیدر و شکست خوارز میان گفته شد اینست

﴿ منوی ﴾

<p>که نام نویش بود در جهان که دایم بود طالعیش بر مراد ز اولاد جنکیز کیتی نستوه تهمین صفت نظفه یاد کار بنوع هنر ما هر خوش کلام که رایش بود پیر و بختش جوان که مور می نالیسد از جور کس بلند همت برده بار عزیز که صیتش رسد تا بختاقان چین سپه جانب ملک خوارزم کرد دلیران کشیدند تیر و تنگ به بحر قنغر قشدا کشرش</p>	<p>شه باخسر د خسر و کامران امیر حیدر آن شاه حیدر نژاد امیر جفا کبیر دار اشکوه همین ماند در عرصه روزگار سخی و جوانر د بانگک و نام پسندیده خسلق راضی از ان بعدل و مروت چنان داد رس جهان بخش و بادانش و با تمیز مسخر از ان شد سرا سرزمین چو میلش بچنگ عد و جرم کرد چو صف راست کردند مردان جنگ پیک حمله از جابشد پیکرش</p>
---	---

البتة از دریا بان طرف روید چون نجات دامن گیر و اجل رسیده بود سخن مشتاقانرا
 نشنود در آن اثنا لشکرش شکست خورده آمد بعضی زخمی و بعضی پیاده کرد عسکر با آسمان
 رفت و آواز تنگ و نعره هب باد ان کوش فلک را اگر نمود هر کس که آمد خود را
 بدریاز دگسی ملتفت سخن ایلتوزر نشد ❀ (نظم) ❀

ز سم ستوران دران کهنه دشت	زمین شش شد و آسمان کشته هشت
بر آما ز هر صوصه ای نفیر	خروش دلیران فرخ ضمیر

ایلتوزر دید که کار ویران و بخت برکشته و خصم رسیده خود ابلاب دریا رسانید بکشتی
 نشت هر کس که آمد خود اسرا سیمه بکشتی انداخت ایلتوزر چند آدم را به شمشیر
 زد فائده نکرد تا عاقبت کشتی غرق شد ایلتوزر مع چند نفر خاصان او مثل قباچ کمر دکبجی
 و غیره غریق بحر قفا کشتند اکثر لشکرش غرق شد محمد رحیم خان برادرش که الوقت
 حاکم خپو قسمت با اسب خود ابد ریازد سلامت پیرون آمد و دو برادر ایلتوزر
 یکی حسن مراد بک دیگر جان مراد بک مقتول شدند برادر کلانش قتل مراد بک اسیر شد
 و جمع بزرگان تا هزار نفر دیگر اسیر و دستگیر عسکر بخارا کشتند غرانه و طوغ که از خلا
 ساخته بود هزار مثقال طلا خرج شده بود و خیمه خراگه کلیم بغا شد لشکر بخارا
 همان شب او طراق در صباح سوراظ از او رکنج و ممالک آمد مرده بشارت به بخارا
 فرستادند مرده جی را هزار طلا انعام دادند بعد امر امیر حیدر شد که بنیاد را گرفته
 عازم بخارا شویدا الحال مملکت خپوق از ان ماست بعد عسکر و اسیران به بخارا آمدند
 ثانی امر شد که دست و کردن اسیران را را با سازند و بحضور آورند چون بحضور آمدند امیر
 بهم ترحم نمود و خلعت به قتل مراد بک داد و نوازش نمود جمع بزرگان از اعلی قدر مراتبم خلعت
 پوشانید همانند تعیین شد و قتل مراد بک سو کند خورد که سک بنده ام محکوم حکم شایم
 بعد از یک هفته همه را مرخص نمود و قتل مراد بک را عمل عنایق داد حاکم خپوق نمود
 روانه شدند قبل از ان که قتل مراد بخپوق برسد اهل مملکت محمد رحیم خان را بخانیت

خرد باور کنج و بخارا و تابلیخ رود اجل امان نداد الحق که ممکنست چرا که مابین کوه ندارد
 راه همه خاکست بقوت پادشاهی یکسال تمام میشود ۷ بهر تقدیر باز رویم بسر قصه آمدن
 عسکر بخارا بر زم ایلتوز خان چون ایلتوز شنود که عسکر از بخارا می آید خوشدل شد
 دوازده هزار سوار تک و سموت و سالور و چودور و امر علی و بوزه جی و اوزبک
 و قنقلی و منقط و غیره را مسلح نمود در لب دریای جیحون آمد اتفاق عسکر
 بخارا از آن معبر گذشته اند پابین آب یکم نزل راه رفتند چند کومی را تاراج
 نمودند و هفتاد و پنج فوج بعضی از عسکرها از عقب می آمدند ایلتوز در ده روز از سوار
 ترکان را بر راه عقب ماندگان فرستاد و دلد بخاری داد خواه با پانصد سوار
 می آمده به ترکانها دو چار شدند قوت جنگ ترکانها نداشتند چنگی دستگیر و دلد
 داد خواه بقید اسیر داخل آنها را گرفتند نزد ایلتوز خان آوردند در آن وقت ایلتوز
 با چهار هزار سواره و پیاده از آب گذشته لب دریا را که راه بخارا است سوار
 و خیمه زده بودند اسیرها را آوردند همگی دست و کردن بسته در خیمها بستند ناگاه
 بعسکر بخارا خبر رفت که ایلتوز خان عقب راه مراجعت شمار گرفته است و دلد بخاری
 داد خواه را بادسته اش اسیر نموده از آن خبر شورش باهل عسکر بخارا عاید شد
 از دو طرف خود ادر در طه هلاک دیدند بسبب این که راه دیگر نیست که به بخارا مراجعت
 نمایند هر گاه از آب آمویه دور شوند همه چو است تا بخارا آب نیست یکنفر از آن بیابان
 مرد آرزو نجات نمیباید و هر گاه براهی که آمده اند روند ایلتوز سر راه گرفته است
 آخر سر عسکر و جمع بهادران مشورت کردند که گریختن با عارست بکدام روی سیاه
 نزد امیر حیدر میرویم بهتر، همسان که توکل علی الله کرده پیکار خود را بقلب ستر
 و خیمه و بنه اوزنیم اگر مقتول شویم باری بردی شویم و اگر فتح و نصرت الله تعالی دهد زهی
 دوات و اقبال امیرانصه همگی سخن را یکجا ماندند و از دحام بالای لشکر ایلتوز
 حمله نمودند پیش قراولان ایلتوز را شکست دادند بطوریکه حمله نمودند قراولان چون
 نزد ایلتوز رسیدند عرض نمودند که لشکر بخارا رسید لشکر شما مقاومت نمیتواند کرد

شتر برد آن وقت امیر از خواب خرگوش بیدار شد و آنچه عرض کرده بودم صدق برآمد
بعد در تدارک عسکر شد بانکه مدتی چند مراتب ایلتوز ردور بخارار اچاول نمود
بخارار ای ضابطه و پریشان نمود تا او بود که امیر بخشم و غضب بوکلای دولت فرمود که
تا ما دارا نکریم آن بی شرم اور کنجی خیره شد ﴿پت﴾

رقیب سبک صفت دارم کیر انم زدست او

البته با عسکر جبار عازم اور کنج شوید تنبیه آن مفسد بیدید بعبره محمد نیازی جلوه و جمع
ببادان میدان هجاودلا در ان رزم آزما و سر عسکران شیر افکن و تمتمن صفنان شمشیر زن
موازی سی همسرا نر اوز بک خونخوار بعزم یورش خیوق روانه نوبت حدود
شدند مابین مملکت اور کنج و سنور بخاراشش روزه راهست اما چوست که آبادی ندارد
یک راه بلب دریای چیخونست که یک منزل از بخار است تاب دریا بعبره از
کناره دریا تا اور کنج راه میباشد آبادی ملک خوارزم شیب دریاست مملکت بخارا
بفر از دریاست چون چیخون نیم منزل باور کنج میرسد بعبره کج شده بجانب شمال
مملکت خیوق که بطرف ملک سقوست میرود که دشت قچاق بینا مندر مکان اهل قره
قلیاق و قراق میباشد چون آب دریا دور ز راه میرود آنجا سگساز کز میشود و نیز از
شرق مابین دشت قچاق دریای سی چون می آید بهمین دگر میریزد طول دگر چهار ماه
و پنج روزه راهست عرضش که مابین آب خشکی است که آنرا جزیره عرل میگویند
ده هزار خانه و اوز بک متوطن هستند خوراک آنها ماهی میباشد کردا کرد کزده
روزه راهست خشم نشینان بعضی قره قلیاق و بعضی قراق هستند آب دگر تلخست عبور
آب بجانبی معلوم نیست بعضی روایت میکنند که از زیر زمین جاریست که قلدرم
میکویند آب دگر بکرج حاجی ترخان میرود و الله اعلم بحقایق الامور مابین این
دگر و دگر حاجی ترخان دهر زده است یگانه تر سپا دشتاده سقوست که زن بود اراده داشت که
هر دو در یار ایکدیگر راه دهد تا کشتی از دگر حاجی ترخان بدگر عرل رود از آنجا کجی های

میر علاء الدین نامی را نامزد در بار قرال مسقو کرد این کینه میرزا عسکراکریم را قلم این
 حرف را که میانسودر وانه مسقوشدیم مدت نه ماه در بطربورغ مکث افشاد عجایب
 تا شاه و شاد کامیانسودیم بعد از آن بمسقا از انجا بحاجی ترخان آمدیم مدت هشت ماه
 مکث افشاد بده مملکت خوارزم خیوق و اور کینج آمدیم که ایام ایلتوز را بن عوض عنساق
 قنغرات اوزبک بوده است نوبد و ملت رسیده بنامی طبل شهمیاری زدن را دارد
 و در تارک جمع نمودن عسکر و یراق و اسباب است و اراده یورش بخار ا دارد بهر طریق
 از دستش نجات یافتیم عازم بخار ا شدیم صورت واقعه و خیال ایلتوز را بن خدمت
 محمد حکیم بی ابن او تگور قوش بکی که حاکم قرشی بود چون صاحب تدبیر و با عقل و معتد و خیر خواه
 خالق الله بود آنرا طلبید وزیر کرده بود پدرش عزل شده بود عرض نمودیم که بی اندیشه
 میباشد که ایلتوز را مغرور بجمع آوری عسکرست دینت چپاول اطراف بخار ا دارد
 و اراده تاج و تخت و سکه و خطبه بنام خود خواندن دارد هر چند مانند خفاش که در شب
 میدان از خالی دید پرند را بخود برابرنمی بیند نشیب و فراز تاخت و تازی و تک و پوی میکند
 چون اثر طلوع صبح شد بلا معارضه در کینج تاریک غریبه لرزانست متاهم بگذرا

چو پشه ز شیران تنی دیده است	سگست و صدر و بهی دیده است
مثل هست چون صید اید اجل	رود سوی صیاد خفت محل
چه قدرت بود پشه را بی کمان	مقابل شود رزم فیسل دمان
نه شاه همیشه لایق نه خسر و تراد	ز حد کلیم پامی پیرون بنهاد
نشاید که خوار ز می بدسیر	شود خسر و شاه و الا کهر

تمام اطوار و کردار و خیال ایلتوز را بسیار و گوشه زد کردم محمد حکیم بی صورت
 واقعه را بحضرت امیر عرض نمود امیر گفت حد آن نیست که چنین امر عظیم را پیش گیرد
 و منظور نکرد تا بعد از آمدن ما از اور کینج خیوق بگذشتن بجا بود که ایلتوز ترخان
 اطراف بخار ا را چپاول نمود موازی پنجاه هزار کوسفند چپاول کرد و چندین هزار

شود بر کب رود اما از آمان محمد حسین بک دو دوسه نفر را مقبول ساختند حکومت سمرقند
 فردوس مانند را بدولت قوش بکی که معتمد و از علما مان خاصه ابو الفیض خان بود اصلش
 اصفهانی الاصلست داد و در آن اثنا از ولدان حاجی محمد حسین خان و کریم خان و ولدان
 پیرم علی خان مروی به مظنه شد بنا بر اغوا می جامعه مفسد امیر حیدر حکم باخذ و قید
 آنجماعت نمود اکتفا ناکرده امر بقتل آنها نمودند موازی سیزده نفر را سپهران
 حاجی محمد حسین خان و سپهران محمد کریم خان برادر پیرم علی خان امیر ارسلان بک
 نامش مهدی خان پسر پیرم علی خان و چند دیگر از اقوام آنها در شب پیرون دروازه امام
 مانند که سفند ذبح نمودند و زن و بچه های آنها را کمان بخشید حقیقت گناه آنها معلوم
 نشد بعد از چند وقت دین ناصر بک را از مرو طلبید بی احتمال عازم بخارا شد
 اکرام در حق او شد باز حاکم مرو کرد چون برآمد دیگر هر چند طلبید نذرفت از برادر
 خایف شد لا علاج کوچ خود برداشته مع باقی جامعه مروی که بود روانه مشهد مقدس شد
 ولی محمد میرزا استقبال نمود سکنا می خوب و تعیینات مرغوبه مقرر کرد به پدر خود
 در طهران معلوم کرد امر با آمدن دین ناصر بک شد و او عازم طهران شد شاه عجم
 بشطار اولاد خود جای داد خطاب با میر دین ناصر میرزا کرد در جرح موافق چنان همان
 تعیین نمود باز در مشهد سکنا داد و هر سال یک مراتب بطهران ملاقات شاه عجم
 می آمد بشادمانی و کامرانی عمر میگذرانند الوقت که سنه ۱۲۳۳ بود در مشهد میباشد
 در سنه ۱۲۴۰ بشهر اسلامبول آمد بعد از یکسال که در سنه چهل و شش به ممکت
 مشهورت الحال آنجاست شجاع و صاحب شمشیر و تیر انداز است نقل میکنند که تیر
 خد نکش ز پهل آهنی میگذرد بعده امیر حیدر عسکر بالای او تپه کشید حاکم
 او تپه باید ایامی لایقه با استقبال آمد بعد از مصلحت بسیار آن جوان در ابه بانه بدست
 خودار سپردند تا بقتل آورد این کارش نیز بخلق خوش نیامد او تپه را ضبط نمود
 قابل بک ولد او تهور قوش بکی را ادالی نمود تا قریب خنجد و طاشکندر را تصرف نمود
 و شهر سبزی دختر خود را داد در همان سال مذکور که سنه ۱۲۱۹ بود که ایلچی

نمودند و در کریمه کیا خواجہ حاکم بود عمر بی با اتفاق خواجہ عاصی شدند و حاکم شہر نیاز علی بک
 او ز بک با آنها اتفاق کرد جمعیتی پدید آمدند و ند طبل یا عیگری زدند امیر سید حیدر شاہ
 بعد از انتظام شہر و اطراف با عسکری شمار عازم رزم آنها شد جماعہ عاصی تاب
 مقاومت عسکر حصان پیکر نداشتند ہر یکی بیک قلعہ مستحصن شدند بعد از چند روز کہ
 قلعہا بضرب خمپارہ و طوبہای آرد در بان روی با ہندام آوردہ بودند در شب عمر بی
 و فاضل بی مع ولدان از قلعہ کریران شدند صبح چون عسکر بخار مطلع شدند
 متعاقب نمودہ ہزار نفر از عسکر شہر سبز مقبول و اسیر نمودند و اسیر ہا را نیز
 حکم بتتل کردند و عمر بی و فاضل بی مع ولدان در قریہ دستگیر شدند چون خبر با میر حیدر
 رسید در عرض راہ حکم بتتل آنها کرد ہمگی را مقتول ساختند و خواجہ مذکور جان
 سلامت پیرون برد خود را بہ شہر سبز رسانید میدان از شرفتنہ خلاص و خالی شد محمود بی
 ابن دانیال بی خود را بمملکت خود قند رسانیدہ بعد از ان نیز زفت الوقت آنجاست
 امیر حیدر بانیل مراد فتح و نصرت عازم بخار اشد در بذل و کرم و عدل و داد بگشود

(٦٩) (یت)

امیر جمہاگیر عالی نژاد	بہ فتح و نصرت بگام و مراد
بسوی بخار او آن تختگاہ	زرنج سفر کردہ آراہ گاہ
بخار اشد از مقدم شہر یار	چو جنت فردوس دار القرار
در بذل بگشود وجود و کرم	بمحتاج مسکین عطا شد درم

چون مدتی از این میسان بگذشت محمد حسین بک والی بخار اخیال فاسد بجنود راہ
 داد با شہر سبزی و خوفندی متفق شدن ارادہ داشت و توخواہان خبر را با میر حیدر
 رسانیدند ہنوز ظہور فتنہ نشدہ بود کہ محمد حسین بک را در سمرقند دستگیر کردند بخار ا
 آوردند محمد حسین بک سوگند خورد کہ این واقعہ کذبست بہر صورت امیر ترجم نمود
 امر کرد کہ در کوشہ نشینند و خرج یومیہ مقرر کرد کہ بفر اغت عمر گذرانند ہر گاہ وقت سفر

احمد نده امیر حمیدر صاحب رشد و تمیز است و از جانب مادرش هزاره یعنی نبیره
 ابوالفیض خانست شایسته مکه داری دارد. بعد از آزادی عهد کرد و او تگور و صوفی
 وزیر و خواجہ صادق قزقر اغاسی چاپار بجہت آمدن امیرزادہ بقرشخی خبر فرستادند
 شب جمعہ فوت شد صبحی بشهر آشکارا شد عمر بی و محمد بی و فاضل بی برادران شاه مراد
 مطلع شدند مع اسلحہ و تدارک با جمعیت بہ میدان ریحستان کہ در قریب دروازہ عرک
 بخارا است آمدہ ایستادند تا نظر فرصت بودند اما قوش یکی و خواجہ صادق در عرک جمع امرار
 گرفته بقید انداختند مسلح و مکمل با کسان خود محافظت عرک را کردند قبل از نماز جمعہ
 عمر بی یورش بدروازہ عرک آورد محمد امین طوبجی باشی و قاضی انصافہ میرزا فضیل
 خلق را فرمودند کہ جامعہ عاصی را قتل و خانہای آنہا را یغاسازیدنی الحال جماعت
 ادو باش تا شبین چون این مردہ یغارا است نمودند پکیار حلقہ بجانب عمر بی نمودند
 بسنگ و چوب غوغا نمودند چون از دحام خلق بسیار شدند آدم از آدان عمر بی
 در میدان مقول شدند بعد عمر بی منہزم شد آنقدر فرصت نشد کہ بخانہ خود
 رود شکستہ و کربختہ با معدودیکہ داشت از دروازہ سمرقند بجانب میانکال کہ بختند
 مردمان ادو باش بخانہای ایشان ریختند بیک ساعت یغافوتاراج نمودند تا کہ
 جوہای ستونرا انداختہ ر بودند چند نفر در زیر دیوار بودند جان بالک دوزخ
 سپردن زن و بچہای عمر بی وایشانرا برہنہ نمودند مردہ شاه مراد بی سہ روز در عرک
 مانده بود تا شب دوشنبہ امیر حمیدر باد بدبہ و حسمت داخل شہر شد شورش و تشویش
 ساکت و نقارہ خانہ را نواختند و صبحی جنازہ شاه مراد را آوردند امیر حمیدر
 نماز جنازہ را خواند و مراجعت بعرک کرد و خاقان آمدہ بہت نمودند و وزارت را
 باز بہمان او تگور قوش یکی مفوض نمود و حکومت قرشی را بمحمد حکیم بی ولدا و تگور قوش یکی کہ
 در قرشی کہیا بود داد و حکومت مرور بہمان دین ناصر بک داد و حکومت سمرقند را
 بمحمد حسین بک برادر کتر خود داد و قاضی انصافہ میرزا فضیل را انعام و احسان
 نمود اما عمر بی و فاضل بی و محمود بی در میانکال رفتند قلعہ پنجشنبہ و کتہ قرغان را ضبط

ولی عهد نمود عمرش شصت و سه سال بود رحمه الله علیه

﴿ السید امیر حمید در ابن امیر شاه مراد بی ﴾

﴿ (صحیح مهرش) ﴾

نسل چنگیز آل پغمبر عزیز مصر جاه و ارث معصوم غازی میر حمید ریاد شاه

دیگر مهرش که را قلم حروف گفته بودم چون ابو الفیض خان مقتول شد کسی وارث
نداشت گفته شد

|| ز بعد ابو الفیض خان شهید || شه تخت شاهی بحیدر رسید ||

بباد خان توره نصر الله نامش در بخارا نائب پدرست امیر آزا بسیار محبت میکنند
بتصد محمد حسین توره مادرش جاریه است صاحب جمال و با فراست و السلام عبدالله
خان توره والده اش جاریه است عمر خان توره والده اش جاریه است زپر توره
و جبالگیر توره سلطان والده اش از خوابی جو بسیارست چهار سال در شکم مادر
مکت نمود بعد متولد شد با مادر در خانه پدرش بود پدر آزا هیچ ندیده محبت ندارد
و السلام محمد حسین خان توره از همه بزرگت از جانب مادر سیدست بسیار
صاحب همت و شجاع و حاتم و قست خیر ادا نم پنهانی بی باشد هزار طلا با نصد طلا
بادنی آدمی میدهد به پدر چندان اطاعت ندارد از جهت آن که پدر او را از نظر انداختست
حکومت کریمه را با داده است ده هزار طلا داخل دارد بخزمش کفایت نمیکند فقرا و علما
در عایا از ورانسی بی باشند در نظر با چنان بینایند که هر گاه عمرش باقی باشد صاحب ملک
یشود آتار رشد و دوات از شره اش جوید است دائم به تسدیل مملکت میگردد پدر
مطلع نیست مسافر نواز در عیت پر درست ذکی طبع و با عقل بی باشد محبتش با کسان
که حصا ز دیده باشند با آنها کرم میشود و السلام

چون امیر حمید پدرش شاه مراد بی مریض شد او تگور قوش یکی که در اصلاح عمل
بخارا وزیر اعظمست به امیر حمیدر محبت داشت بشاه مراد تکلیف نمود که

تو خود راست الوقت دو نیر نادشاه در چار جوست بسرعت رفته بجهت بدل
 خون ایلبارس خان بتل آورد و نیز از اشیای آسناده کیسه انعام تست قران که
 چنین امر ناشایسته را دایم جوین بود روانه چار جوشد در گوشه پنهان در عرک بخانه
 بالته قلی بک حاکم چار جوست در نصف روز هرد و ششزده را بطریق ممانی بعمرک
 طلیمید چون بهمان خانه بالته قلی بک نشستند مطلع شدند هرد و بتضرع و کریه و زاری
 افتادند اظنار نمودند که مایان برسم ممانی بیدار شما آمده ایم مارا بفر و شیدا آنکه در بخارا
 نگاه دارید که چه ای خود را می آوریم تازه هستیم نمیریم آخر مروت نیست که ممانرا
 کسی بکشد و احمده مسلمانیم و اهل سنت و جماعت هستیم کل مسلمان شایده باشند هر چند
 تضرع نمودند بجایی نرسید قران خونخوار به شمشیر هرد و نفر را بتل آورد و نیز بیک
 ملازم آنها مقتول شد مرد های آنها را بچندق انداختند باقی آدمان آنها را به بخارا
 بردند بعده یکایک کمر خسته با وطن خود آمدند در همان سال محمد خان قاجار را در
 شمشیر قرا باغ مقتول ساختند نادر میرزا ولد شاهرخ از پشاور آمد داخل مشهد شد
 سردار قاجار از مشهد کمر خسته بطهران رفت چون نادر میرزا در مشهد خبر فوت برادر از
 شنود بسیار جزع و فزع نمود چاره نداشت اما از این کردار شاه مراد بی اهل
 بخارا و عمانه پسندیدند قتل اینها ثانی قتل سیاوش ابن کیکاوش شد که در ترکستان
 امان اخته رفته بود و افراسیاب بتل آورد و در آخر عمر امیر شاه مراد بی و امیر حیدر توره
 که حاکم قرشی بود به باین غبار وحشت افتاد که کشتی داشتند اما سبب قتل دلوان
 شاهرخ آن بود که دایم جاسوس گماشته بود بجهت دانستن حال آنها معلوم شد که دایم
 بشرب خمر و فسق و فجور مشغول بودند نهایت آنها را بان طریق مقتول ساخته اند
 الحق در عهدش بخارا رشک بهشت و احیای دین مبین شد دایم ریاضت و طاعت
 و عبادت مشغول بود از لذت دنیا و زینتها بری گاهی طلا و نقره را بدست می گرفت معیشت
 او از جزیه یهودی و اهل کفار بود تا در سنه ۱۶۱۴ در شب جمعه چهار دهم رجب
 دنیا می فانی را پدر و نمود در حین حیات امیر حیدر توره و دلار شد خود را که حاکم قرشی بود

بدرجه شهادت رسانیده مابان او طمان و مساکن خود را گذاشته فرار نموده پناه
 بقرب وجوار اهل اسلام آورده ایم الوقت کینه با برادران عازم کابل شده ایم و قره
 العینان قوت باصره جهاندار می نام قلی میرزا وحید میرزا را بمهانی بخدمت شما
 فرستادیم امید که لطف و مرحمت را در حق غریبسان در بیغ ندارند و استمداد عسکر نمایند
 شاید که شهید را از دست قاجار اخذ شود هرگاه فتح روی دهد سکه و خطبه بنام سامعی آن
 جناب شود مابان مطیع و داخل مسوبان و محسوب خواهیم بود و السلام نادر میرزا بکابل
 رفت زمان شاه حرمت لایقه دربار آنها نمود در پشاور سکنا و وظیفه تعیین نمود اما امام
 قلی میرزا در سنه ۱۲۱۲ از هرات با عریضه نادر میرزا و شاهزاده محمود از راه
 مرو به بخارا رفتند امیر شاه مراد بی با استقبال آنها جمعی از امر او و کلا فرستاد
 بحرمت تمام بشهر داخل شدند در پای منار جای دادند و بدیهه که داشتند پیشکش
 نمودند مدت کمال مکث امشاد چون دیدند که از شاه مراد بی امدادی و بهره نیست
 رجا نمودند که مابانرا اذن شود که بهرات گشته رویم هر روز تو مسل با تو گور و صوفی قوش
 یکی بستند بعد از جسد و کوشش بسیار آنها را مرخص و در اوقت موازی پنج هزار سوار
 مع سر کرده کمی محمد امین طوبیجی باشی عازم مرو گردند شهادت کلان با محمد امین متفق نموده
 بلب دریای آمویه که چگونگیست آمدند اما امیر شاه مراد بمحمد امین فرموده بود که هر دو را آب
 غرق کن محمد امین هر دو و شهادت را در کشتی کهنه نشانده و دو عدد کشتیان پیر همراه
 ساخت فرمود که طریقه سازید که کشتی غرق شود چون کشتی باین دریای آمد کشتی پر آب شد
 شهادت مطیع شدند که خیانت تردد نمودند و دستک در کرده دیدند مشکهارا پاره نمودند
 بهزار مفت خود را بساحل نجات رسانیدند محمد امین با ملازمان شهادت را پیرون آمدند
 بعد محمد امین صورت غرق ناشدن آنها را بشاه مراد بی عریضه نمود و محمد امین
 کوچ نموده بچار جو که لب دریاست منزل نمود منتظر خبر از شاه مراد بی شد اما چون
 عریضه محمد امین بشاه مراد بی رسید توره قزاق که بنیره ایلبار کس خان حاکم خیوق که
 نادر شاه او را بقتل آورده بود طلبید و باو فرمود که جد تراناد شاه مقبول ساخته اولادش

بخار اگر سخت نزد شاه عجم آمد اولاد او اجناسش به بخار مانده بود امیر شاه مراد بی در حق کل
 مرویان و اولاد پیرم علی خان مهربانی و رعایت یتیم و یتیم و جمعه مروی خشنود بودند اهل سنت و جماعت
 شدند و آمدن مرویان در بخار بعضی اختر اعما و کارهای نو بنیاد شد و امیر شاه مراد بی یک کار
 کرد که باهل بخار او علما پسندیدند و نیاید باعث ملامت شد مقدمه آنست که در زمانی که اتا محمد خان
 اخته قاجار عسکر بخراسان کشید در سنه ۱۲۱۱ مشهور اسحر نمود و شاهرخ اعمی ولد
 رضا قلی میرزا اولاد شاه از عهد احمد شاه افغان که مشهور با بود او بود در مشهور شست
 قناعت کرده بود محمد خان اخته او را گرفت شانزده پسر داشت اکثرش بهرات گریختند بعضی
 بجانب دیگر شاهرخ گریخت با استقبال محمد خان آمد چون داخل مشهور شد شاهرخ را بر جبر
 و عقوبت گرفته کل غرانه که از نادر شاه مانده بود گرفت آخر در آن عقوبت فوت شد محمد خان
 اتباع شاهرخ را کوچ داد بماندران آورد اما ولد آن شاهرخ که بزرگ همه نامش نادر
 میرزا بود یکی عباس میرزا و قهرمان میرزا و امام قلی میرزا و رضا قلی میرزا و غیره چون بهرات
 آمدند ایام شاهزاده محمود بن تیمور شاه بود شکرزاده دربار آنها لطف و مرحمت نمود نادر میرزا
 با کوچ برادران و پسران اراده کابل نزد زمان شاه کرد و امام قلی میرزا و حیدر میرزا با پست
 نفر ملازم روانه بخار از نادر شاه مراد بی شد و عریضه نوشتند و نوشتند که آنکه نادر پسر
 کل عالم مشهور است که بعد مانادر شاه در حق بخار ابدی نکرد و علما و صلحای بخسار را انعام
 و رعایت نمود و نیز عقیقه از دودمان ابوالفیض خان بعقد نکاح آورده که یک عقیقه الحال
 بعقد نکاح شما و والد امیر حیدر توره میباشد حق خویشی و قرابت داریم و نیز محمد رحیم خان که
 عموی شما بود از دولت منشا همی نادری صاحب بخت و تخت ملک بخار است که المنه الله نسلا
 بعد نسل بجانب شما رسید و نیز بر راسی عالمان ظاهر و هویدا است که بدم نادر شاه بعد از
 تحقیق دین مبین رواج اهل سنت و جماعت را دادند و طایفه قریب باش را مردود و مسوخ
 ساخته بود تا او بود که طایفه مذکور فرصت یافته در منزل خوبشان من ممال کردستان آن
 شهر یار نیک طینت را شهید ساخته اند و میان دائم رعایت اهل سنت و جماعت را داشته ایم
 و الوقت محمد خان قاجار نابکار محکمک ما را قهر و جبر اضبط و مسخر نموده و پدر اعمی ما را

بیرون رود کسی دخل نکند جامعه مروی قبول کردند بعده عربی و فاضل بی مع ولدان خود
 بیرون شدند از راه دشت خود را بشهر سبز رسانیدند و مرویان بعد از رفتن عربی چایار به
 بخارا فرستادند و آنچه خواهی خود را و کیر خنجر عربی و فاضل بی را عریضه نمودند چون در خانه که
 محبوبان بود کتشدند از سه صد نفر کینفرزنده مانده کلمه از قف کرمی و تشنگی هلاک شده بودند
 چون مرثه بشارت بشاه مرادی رسید از مرویان رضامند و محمد امین سپهسالار را مع پنج هزار
 سوار بدل میرزا احاکم مرو کرد و دانه شدند باز مرو ثانی مسخر شد و وارثان مرد های بخارا
 فتوی گرفتند که پدران ما را جامعه مرویان قصد اجس انداخته اند که هلاک شدند امیر شاه مرادی
 گفت آنها کلمه عاصی بودند خون آنها هر روز پرسش ندارد باز اکتفا نکرده هر از خانه دیگر را
 کوچ داده بخارا آوردند یکسال بعد شاه مرادی حکومت مرو را به پسر خود دین ناصر بک
 که والده اش قلاقت داد و وزیرش عبدالرسول بک ابن او تگور صوفی قوش یکی را نمود
 و باز بند مرو را بست و از برادر خود سلطان مرادی بدکان شد آنرا نیز از بخارا بدرقه کرد
 سلطان مراد از راه هرات بقندهار رفت از آنجا بکابل نزد تیمور شاه نهایتش در داره خودش
 گفته خواهد ❦ امیر شاه مرادی سه پسر داشت بزرگش امیر حیدر توره و والده اش دختر
 ابوالفیض خان بود که اول محمد رحیم خان عقد کجک کرد بود بعد از فوت او شاه مرادی گرفت
 امیر حیدر از آن تولد یافت چون بسن رشد و تمیز رسید حکومت قرشی را با داد
 و دین ناصر ابرو فرستاد و یکی دیگر محمد حسین بک حکومت سمرقند را با داد و خودش هر سال
 بجانب ایران میرفت تاراج و غارت میگرد و در ایامش شریعت غراریج و بخارا معمور
 و معدن علما شد راه امانی و خلیف ترخان و باسایش بود علما و فضلا صبح و شام صحبت داشتی و هر
 کارش موافق شریعت بود و حاجی محمد حسین خان مروی خایف شد همگی املاک که شاه
 مرادی داده بود در خفیه فروخت فرصت یافته بجانب شهر سبز رفت و از آنجا بنخوفند و کاشغر
 و بت و کشمیر رفت از آنجا بکابل آمد ایام زمان شاه بود بعده در قندهار از آنجا به سیستان
 و قهستان نزد فتح علی شاه قاجار آمد چون صاحب فراست و عاقل بود مرتبه بلند یافت الوقت
 در طهران میباشد فی سنه ۱۲۳۳ اما اولادش کلمه به بخارا ماند و محمد کریم خان نیز از

داد در آن روز با محمد کریم نیز از مشهد آمد و را اکرام و اعزاز نمودند بعد مکتوب حاجی محمد
 حسین خان بر نوشت که اهل بیت او بیایند کسی مانع نشود و شاه مراد بی در خفیه پنج هزار
 سوار فرستاد که چون کوچ حاجی خان از شهر بیرون آید شایان هزار هزار داخل شهر شود
 و پنج هزار خانه و اراغ کوچ حاجی خان و محمد کریم خان و اعیانان شهر کوچ داده روانه
 بخارا نمایند و عسکر در مدو و اطراف نماید بعد از چند روز باز دو هزار خانه و اراغ فرستاد تا در کل
 مرد و دویاسه هزار خانه و اراغ چون مکتوب حاجی خان مع فرستادگان بر و رسید اهل بیت
 پیرم علی خان و حاجی خان و محمد کریم خان و مهدی خان کلمه را کوچ داده روانه بخارا نمودند
 در آن اثنا عسکر هزار هزار داخل شهر شدند کسی مانع نشد بعد جماعه مرویاز باقر فرموده
 کوچانید روانه بخارا کردند الا سه هزار خانه و اراغ که هزارش اهل سنت و جماعه دود
 هزارش قرلباش بود مانند از بخارا عمر بی برادر شاه مراد و فاضل بی را حاکم مرد کرد تخمینا
 هفتده هزار خانه و اراغ مرویاز به بخارا آوردند ملک مرد بدست شاه مراد اقتاد اما در مرو آن
 آبا دی اول نماند و بند مرو را شاه مراد بدست عمر بی و فاضل بی مدت دو سال در مرو حاکم
 بودند بعد باغوا می جماعه ترککان او باش عاصی شدند شاه مراد از بخارا عسکر آورد شهر را
 نتوانست گرفتن آخر بند را بقهر و غلبه گرفت باز باب داد و مراجعت به بخارا کرد مقدمه
 گرفتن مرو و هجوم کردن مرویان و کربن عمر بی بعد تقریر خواهد شد تا او بود که تیمور شاه
 به ننگ مرویان و ملک داری عسکر به بل کشید امیر شاه مراد نیز عسکر کشید مدتی گفتگویی بود
 تا اینکه صلح کردند مقدمه جنگ رادر قصه تیمور شاه بیان نمودم حاجت مکرر میست
 و عمر بی مدعی عاصی بود میخواست که جماعه مرویاز باقیاناید و به ترکانها علوفه دیدنا گاه جماعه
 مرویان مطلع شدند و هزار نفر پیاده جمعیت نمودند یکبار هجوم بهر که که مسکن عمر بی و فاضل بی
 بود آوردند و دروازه های شهر را بستند که ترکانها نتوانند آمدن کرد عسکر را محاصر و دروازه
 عسکر باروت و آتش زدند عمر بی عاجز شد در روز اول مرویان سه صد نفر از اهل بخارا چه
 عسکری و غیره مع قاضی و محتب گرفتند یک خانه مجوس نمودند بعد یورش بهر که نمودند تا او
 بود که عمر بی امان طلبید که از دروازه خارج شهر که از عسکرست مع پسران و فاضل بی

ساخته روانه بخاراشدند بنداز مردود از ده فرسخ بعیدست چون آب از مرد بر کشت دیگر
 کشت وز راعت نشد و خلاق به تشویش افشاند و قحط و تنگی رخ نمود تیمور شاه بیخ هزار سوار
 بجهت محافظت مرد فرستاد سردارش لشکری خان بردرانی بود و نیز غله از هرات برد می
 بردند باین قرار چند وقتی بود فقراء اهل شهر بسیار عاجز و فسرده حال شدند چون سردار
 افغان در مردود دیگر شاه مراد تاخت تازی کرد تا او بود که در نخی میانه سردار لشکری
 خان و حاجی محمد حسین خان شد سپس اینک ولد لشکری خان خنجر خان نام به همشیره حاجی محمد
 حسین خان که شبیه بود تعقی بهسم رسانید شها عاشق و معشوق بی آفت اغیار صباح میکردند
 ناگاه حاجی محمد حسین خان مطلع شد در کین آنها شد در وقتی که در ابروی غیر بسته ناز و نیاز با هم
 داشتند که آنها را دستگیر کرد بی اهل مالی و اندیشه آن یوسف طلعت را چنان ضرب زد که چون نزد
 پدر رسید مرجم شد و چون خبر فوت خنجر خان بحاجی محمد حسین خان رسید از روی سر اسیمکی
 حکم بتسل همشیره خود کرد سردار لشکری خان از کردار شوم حاجی محمد حسین خان بخشم شد
 صباحی عسکر را جبار که درستی نماید گفت و نیز اهل شهر هر کس که میخواید با اهل پیت خود روانه
 هرات شود هر چند التماس نمودند قبول ننمود التماس لشکری خان با عسکر و موازی
 دو هزار خانه دار از اهل مرد کوچ نموده هرات رفتند بعده کار مرد میان تنگ و سخت شد
 چاره جز اتیاد و اطاعت ندیدند بعده حاجی محمد حسین خان شنود که محمد کریم خان برادرش که در
 مشهد است اراده دارد که بخار رود و اطاعت ینماید دران صورت حاجی محمد حسین خان
 قبل از ان چند آدم معتبر از خود به بخار فرستاد و امان و اتیاد نمود امیر شاه مرادزاده
 شادمان شد فرستاد بار انوازش و انعام و احسان داد مراجعت برد کردند بعده حاجی محمد
 حسین خان با بای ایامی لایقه و اعیانان مردود روانه بخار شدند امیر شاه مراد چند نفر از خاصان
 خود و منزل بعزم استقبال فرستاد با کرام تام داخل شهر بخار اگر دند جای مناسب در چهار
 باغ دلگشا بحاجی محمد حسین خان مرحمت شد بکمان خان مذکور بود که شاید حکومت مردود اباد
 خواهد داد چون چند روز مکث شد امیر شاه مراد تکلیف نمود که البته کوچ خان و چند اعیان
 به بخار آیند تا خاطر جمعی دو جانبه حاصل شود چون حاجی محمد حسین چاره نداشت رضایتنا

افشاند از هول جان سنی شدند و با شاه مراد بی عهد کردند اوقت آمده اند خلق را بدر لاهی می دهند
 مصلحت همانست که آنها را از میان برداریم تا دفع فتنه دشورش شود محمد کریم خان سخن
 محمد قلی خان را قبول نمود و وزی آنها را طلبیدند که آخر مصلحت کار چاکونه میشود آن مسلمانها از
 خیال فاسد بجزر همگی در دیوانخانه محمد کریم خان آمدند از هر کونه جواب و سوال شد محمد کریم
 خان به بهانه از خانه بیرون شد ناگاه از نهنسان خانه جمعی با خنجر و شمشیر بیرون دویدند طرفه
 العین هر هفت نفر را شهید نمودند و خانههای آنها را تاراج و غارت کردند چون چند وقت
 گذشت خلق از محمد کریم خان روی گردان شدند حاجی محمد حسین خان را از مشهد طلبیدند
 حاجی محمد حسین بسرعت تمام عازم مرشد محمد کریم خان برآمده بمشهد رفت و حاجی محمد حسین خان
 از قتل آن نیکو خوابان بسیار ملول شد محمد قلی خان که باعث قتل شده بود آرزو بریز چوب
 انداخت تا فوت شد حاجی محمد حسین ایلیچی نزد تیمور شاه فرستاد دفعه دیگر امیر شاه مراد عسکر
 کشید بر و آمد چون حصارش متین و خندقش عمیقست فتح برزودی یسر نمیشود و نیز بندی
 دارد که در بار اسلطان سنجریاضی از قیر و انک بست است قلعه محکم بسر بندست گرفتن بند هم
 باسانی یسر نمیشود شاه مراد بی هر چند وقت چپاول دور شهر یسر نموده کشته به بخار امیر رفت
 ناگاه حاکم سر بند از حاجی محمد حسین خان دگر آن شد بسبب اینکه لولی بود مشهوره و بسیار
 صاحب جمال حاکم سر بند عاشق و بتلای آن پری چهره شده بود از شهر کیرز انیده بسر بند برد
 و بعثت مشغول بود این سخن بکوش حاجی محمد حسین خان رسید چند محصل شدید فرستاد
 تا آن کل اندام را قهر او جبر از حاکم بند گرفته آورند محصلان آمده حاکم را اناسر ادبی اعتباری
 کرده آن ماه جمال را بر بردند حاکم از غصه چون مرغ نیم سمل بر خود تلپید چاره نداشت آخر
 از خشم و عداوت عریضه شاه مراد بی فرستاد دعوی ایلی دادند قلعه سر بند را پیشکش
 نمود بحماییت تاجران عریضه شاه مراد بی رسید امیر ازین مراد فرج بخش مسرور و فرسند
 شد با چهار هزار سوار که هر یک رستم درستان و سحراب نوجوانان بودند چهار شب خود را به
 سر بند رسانید حاکم بند استقبال نمود قلعه را سپرد و امیر فرمود که بند را آب دهند باندک
 ساعتی بند خراب و آب از مرد خشک شد بعده شاه مراد اهل قلعه را کوجانیده قلعه را غراب

دران میانه قره خواجه داماد شاه مراد اسیر شده قره خواجه فرمود که مرا محضور خان برید چون نزد پیرم علی آور دند عرض نمود که من هم یکی از ستون بخار هستم و داماد شاه مرادم سختم قبول کن گفت سختم چیست خواجه گفت مرو که شاه مراد باشش هزار نفر جرار در جلو پهنانست عسکر شاکست مبادا چشم ز خمی بشمار بسد من الوقت اسیر دست شمایم دو تاختواهی میکنم هر چند خواجه فقیر تضرع و التماس نمود آن ملعون کافر قبول نکرد گفت دروغ میگوی شاه مراد نیامده است و به شمشیر کردن خواجه را زد شهید نمود و از عقب کیخسروگان اسب میراند که ناگاه شش طوغ از شش جابر آمد پیرم علی را در میانه گرفتند آخر بضر بگولہ گفتند اوشاد پانصد باشی افغان سرش جدا کرد و یکصد و پنجاه نفر عسکر او امان طلبیده دستگیر شدند سر پیرم علی را به بخار افرستادند که بداریک هفته بایستد شعر اگفته اند

﴿ سر پیرم علی شد حلقه دار ﴾

بعده اطراف مرور اچیا دل نمودند دیگر سر غلام بریده بیای دار نهاد در سنه ۱۲۰۰ بود فتح مرو شاه جهان در سنه ۱۱۴۸ دانیال فوت کرد اما مرده پیرم علی را با درش دادند که کشتی شد مراجعت به بخار نمود پیرم علی خان سه پسر داشت ارشدش حاجی محمد حسین که افلاطون وقت و صاحب رای و کمال بود در مشهد بود پسر دوم محمد کریم خان و مهدی خان در مرو بودند محمد کریم خان جانشین پدر شد و هفت نفر از جلالن مرو که اسیر شده بودند شاه مراد آسنا را به بخار برده بود تکلیف دین اسلام و اهل سنت و جماعت کرد آنها قبول نمودند متصدی شدند که رفته محمد کریم خان را نصیحت داده مرور البشاسپار دو میان مطیع و در سلک فقرای دیگر بوده باشیم شاه مراد آن هفت رجال معتبر که صاحب قبیلہ بودند خلعت داد روانه مرو کرد آنها چون بشهر رسیدند خویش و اقوام خود را نصیحت دادند که مایان تاب استقامت سپاد اوز بک را اندازیم بهتر همان که اطاعت نماییم و اهل و اولاد و مملکت خود را از آفات نگاه داریم چرا که قوت مایان نیست و امدادی و ضریفه نداریم که پناه ما شود اهل شهر سخن آن ناصحانرا شنوده میل در انقب بودند و محمد کریم خان هم این نصایح را گفتند شب روز در تردد و فکر دوستی بودند محمد کریم خان و وزیرش محمد قلی خان بایکدیگر مشورت کردند که این هفت رجال در بخار اسیر

مع اتباعش بچار جو طرف مردسور کون و بدر قہ کردند کھفت ہر گاہ سپارش پدر نمیبود
 واجب التل بود الوقت بمکہ معظمہ رفت و بعد از مدتی سلطان مراد بی عاصی شد شاہ مراد بی
 عسکر کشید از انہم ساختم و گرفت بہ بخار اور دنا یاد تدارک گرفتند و شاہ جان و قتل
 پیرم علی خان شد ہر ماہ بسورت بود اما پیرم علی خان چون خبر فوت دانیال بی را شنید چند نفر
 از معتقدان خود با ہدایای مرغوبہ با تعزیہ نامہ بہ بخار افرستاد و در مر و ختم کلام اللہ و آب و آتش
 بجهت فوت دانیال بی کرد یعنی پدرم بود دم آشنائی و اتحادی زد اما شاہ مراد بی شب در روز
 در فکر بود تا عاقبت ترکان لب اب جیحون را باد و ہزار سوار اوزبک بعزم تاخت و تازہ برد
 فرستاد الفصہ دشمنی قائم شد مدت سہ سال شدہ بود کہ پیرم علی حاکم مرو بود جملہ سوارش بہ یکہزار
 و پانصد میر رسید اتم ترکان سہ ہزار و چہار ہزار سوار تاخت و تازہ میکردند پیرم علی چون
 کرک کہ بہ کلہ کو سفند اقتد قتل و اسیر میکرد اتم کارش این بود پیرم علی را مادرش ترکان
 بود سالور و پدرش قاپار ز ہر چشم ترکانہا اگر رفتہ بود باہین قرلباش مثل او باہری زادہ
 آخر امیر شاہ مراد بی ترویگر کرد چنانچہ باش ہزار سوار خوشخوار اوزبک بعزم او
 یورش مرو بچار جو رفت و اطراق نمود ترکان جاسوس پیرم علی را خبر بہر برد کہ شاہ مراد
 بچار جو لب دریای آسویہ آمد اما شاہ مراد بی کتب در چار جو ماند کتبہ بی عسکر با معدودی
 از ملا زمان خود مراجعت بہ بخار اگر دیگر جاسوس ہماہر بود دید کہ شاہ مراد داخل عرک شد
 برکت بہر رفت خبر رسانید کہ شاہ مراد جرات آمدن ندارد کتبہ بخار رفت چون جاسوس
 معتبر بود پیرم علی سخن اور قبول نمود خاطر جمع نشست اما شاہ مراد چون داخل عرک بخارا
 شد ناز شامرا خواند مراجعت بہ چار جو نمود و برسم یولقرو و سرعت بہ شب خود را بچو الی
 مرد رسانید بچار ہزار سوار در جای عمیق پنهان شدند و ہزار سوار چپاول نمودند نصف
 شب بود کہ خبر چپاول را بہ شہر بہ پیرم علی بردند بلا استحالہ و کتہ دانہ شد مادرش رجا
 نمود کہ ترا خواب بد دیدم البتہ تار و زدن نشود بی اندیشہ مرو پیرم علی قبول نکرد کہ نامی
 کشیدند بایکصد و پنجاہ سوار جلو گیری راہ بخار اسرعت نمود کہ بگیرد باقی سواران براہی
 جدا افتادند چون صبح شد پیرم علی بہ بیجا جیان رسید بہر کس کہ رسید بضر شمشیر دو نیمہ نمود

شاه مراد بن دانیال بی اتالیق و پسران سید امیر حیدر تور بن شاه مراد بی ولی عهد پدرش
 و حاکم بخارا گشت در سنه ۱۲۲۳ دین ناصر بک ابن شاه مراد بی در حیات پدر حاکم
 مرد بود بعده از برادر خونت کرد نزد شاه عجم آمد و از انجا اسلامبول آمد الحال در مسقورفت
 سنه ۱۲۴۶ محمد حسین بک ابن شاه مراد بی بعد از فوت پدر از برادر رسید به شهر سبز گریخت
 الوقت آنجاست سنه ۱۲۳۳ چون شاه مراد دارث ملک پدر شد اول در کوشش مسلمانی در وراج
 دین مبین و علما نمود جمله منیهات را مفسود کرد انید در رسم داد و عدل پیشه نمود و وصیت پدر را
 بجای آورد و حکومت کریمه را سلطان مراد بی سپرد دیگر برادران در شهر بودند بعد از آنکه کمال
 تو ختمش بی که ظالم و جابرترین اولاد دانیال بود در زمان شاه مراد آن ظلم و تعدی را نمیتوانست
 کردن بغض و حسد در دلش جا گرفت در فکر قتل شاه مراد بی افتاد با جمعی از اعیان خود
 مشورت نمود جماعه مفسدان مصلحت دادند که هرگاه شاه نباشد حکومت حق شماست بعده
 غلامی افریدون نام داشت شی با جمعی سلاح پوشیده در نصف شب گنجانداختند بحصار عرک
 برآمدند تو ختمش در پیردن حصار منظر نشست فریدون با سه نفر دیگر در خوابگاه شاه مراد رفتند آن
 امیر در خواب ناز بود فریدون کار کشید حواله شاه مراد کرد چون شب تاریک بود کار درویش
 رسید نصف روی از دهن تا کوشش بریدگان فریدون شد که کارش تمام کرد شاه مراد از
 خوف دقن خود را بسینه نمود محکم چسبید که کار در حلقش نکشد فریدون دیگر تاب ماندن ندید
 خود را پیرون انداخت گریخت مستحفظان مطلع شدند شمع روشن نمودند دیدند که احمد بنه نصان
 جان نیست فی الفور بجرّاح آمد بریدگی را دوخت و شاه مراد فریدون را شناخت اما فریدون
 چون نزد تو ختمش آمد گفت چکار کردی فریدون گفت کارش تمام کردم تو ختمش فرمود که
 هرگاه بقتل آوردی سرش بکاست فریدون گفت فرصت جدا کردن نشد تا صبح آنجا منظر
 بودند که از عرک چه خبر میشود دیدند که هیچ شورش ظاهر نشد بعده تو ختمش دانست که مقتول نشده
 کشته بخانه خود آمد فشت کانش اینک کسی از من کمان نخواهد کرد چون صبح شد مراد ارکان
 دولت بسلام آمد چپاره شاه مراد سردین بستید یوان خانه آمد تا دلهای مردم آرام شد
 و همان ساعت فریدون را مع جمعه ضاله تو ختمش که فتنه فریدون را بدار آید بختند تو ختمش را

از خاق کوتاه کردند لوی یعنی اور سو و جمع منہیا ترا بر ہم زد بخار چون فردوس برین شد
 و آنچه میکرد پدر منع نسبیکر در عرض خلق را شاه مراد می پرسید و دانیال بی حکومت قرشی را
 تو ختمش می داد و حکومت کرینہ را به سلطان مراد بی داد بعد از چند مدت تو ختمش بی پدر
 میخواست که عاصی شود آخر بعلم و فنون شاه مراد بی برادر رارام به بخارا آورد دیگر حکومت
 باوند بعد از چند وقت امیر دانیال خسته شد چون عاید مرض برک شد در شب دانیال بی فرمود که
 شاه مراد بایلیزم حاضر شود بعد از حاضر شدن آنرا دلی عہد نمود و چهار وصیت نمود یکی اینکه
 برادران خود را اطع صلہ رحم کنی بتقل زبانی دوم اینکه عمر معمای مرا بشوهر ندی بیوم اینکه
 خواجہ صادق قرزرا عاصی را رعایت و عمرت کنی چہ ارم اینکه از مال من حق برادران
 و ہمیشہ رکان خود را موافق حقایق بدعی و دینم در قرب جو از حضرت شاه انتہی کنی شاه
 مراد گفت بسر و چشم و دست پدر را بسید کساعت بعد دانیال مرحوم شد شاه مراد بایک
 هزار نفر بعرک آمد بود برادران صاحبی مطلع شدند ہمگی بعرک بخارا آمدند اما کسان آنہارا
 نگذاشتند چون بسرای شاهی رسیدند جمعیت شاه مراد را مصلح و کمال دیدند دانستند کہ
 پدر مرحوم شد است بعد در مجلس بزرگ نشستند شاه مراد تقریر نمود کہ ای برادران پدر ما
 برحمت آبی و اصل شد ولی عہدی را بمن تفویض نمود اما جمع برادران و بزرگان کہ حاضرید
 چگونہ صلاح میدانید بہر کس کہ صلاحیت دارد بدہید من متفق بشمایان ہستم کلام بسیار
 آواز بر آوردند کہ ولی عہدی حق شہاست و شایستہ این امر بدون جناب شما کسی دیگر نیست بعدہ
 جلایمان و برادران یکایک پعت نمودند و ہر کس را عالی قدر مرا ہم قدر و منزات داد
 ہمہ برادران حاضر بودند الا سلطان مراد بی کہ بکرینہ بود و زار ترا او تگور صوفی کہ از
 دوستان و ہمیرہ شاه مراد بود داد و السلام دانیال بی مرد سادہ لوح و بی فکر و کید
 و شجاع و بہادر بود گویند احمد شاہ فیلی با و فرستاد چون فیلی را بخصہ و رش آورد ذنبیل تعظیم
 کرد در کان دوات گفتند کہ فیلی بشما تعظیم سلام کرد گفت عایکم سلام با اور کجہ و مردیکہ
 پرم علی خان قرالباش بود با خو قند آشتی بود پرم علی را فرزند خطاب میکرد رفت و آمد در مابین
 داشتند در زمانش بخارا بسید ارزانی و معصوری شد مدت حکومتش پست و دو سال بود و السلام

بی را طلبیده که مصلحت ایلچیا را بچه طریقه بنمایند دولت بی از اندیشه خاقل بخانه شاه
 مراد بی رفت چون میخواست که بخلو تخانه در آید در عرض راه چند نفر جلاد با کار دهای تیز
 شکم دولت بی را پاره نمودند خبر قتل دولت بی به بخارا معلوم شد مردم از شر آن نجات
 یافتند مال و اموالش ضبط نمودند بعد از آن دانیال بی زمام امور را بکف کفایت آن امیر
 عادل داد اما قاضی اتقانت در زمانی که شاه مراد بی حوالی میکرد دانیال شکوه از پسر نزد قاضی
 کرد که نمیدانم دیوانه شده در بازار با حوالی و کومور کشی میکنند ما را رسوا نموده شکر این چه میشود
 قاضی چون نیز از او خایف بود چرا که چند روز قاضی را در مجلس با نخل نموده بود و بهم منع
 کرد که قلیان مکش قاضی بانمود اما بهم داشت در این وقت بدانیال بی گفت که الحمد لله
 پسر های رشید و صاحب فراست و کمال داری این دیوانه را ناقص بکن که باعث بدنامی
 ملک و ناموسست دانیال را بدش این سخن کران آمد اما چیرنی گفت و آخر این سخن به شاه
 مراد رسید دائم در پی تدارک او بود چون از قتل دولت بی سالی گذشت همیشه قاضی
 خایف بود و در جلد دانیال بی میکرد که سپارش مرا بشاه مراد بکن دانیال بی در خفیه بشاه مراد
 بی میگفت که قاضی قدیم الحمد لله حرمت آزر بکن و از خود ایمن ساز شاه مراد میگفت هر
 گاه ترک امور مکرده همه کند هر آینه حرمت سیادت آن لازمست قاضی ترک قلیان
 نمیکرد هر چند شاه مراد بی با قاضی عداوت سابقه داشت قلیان کشیدن را بهانه میکرد و تاشبی
 چند آدم خود را فرمود که قاضی را کمر قتیار بندگسان رفتند قاضی را خواه ناخواه آوردند در آن
 زمان قاضی بدانیال بی کس فرستاد و از بردن شاه مراد بی آگاه نمود چون قاضی بخلو تخانه در آمد
 شاه مراد بر حمت نمود قاضی اظهار نمود که پیر غلامم بخاندان شما بزم داشته باشم عفو فرمایید
 شاه مراد بک گفت هیچ گناه نداری برای مصلحتی شمار آوردند شاه مراد به بهانه برخاست
 اما کان عذاب در کین بودند چاره قاضی را پاره پاره کردند تا آرام آمدن از نزد دانیال بی که
 البته ضرر بقاضی نرسانید کار قاضی تمام شده بود بعد خوف و رعب در دل برادران چون
 اخوان یوسف جای گرفت بعده به تنبیه برادران گوشید. کمسافت افعال آنها چند نفر از
 آدمهای آنها بقتل آورد برادران نیز و همه کشیده آرام شدند و دست ظلم و تعدی را

در ویشی در ویشی را پیشه نمود الحق متورع بود در بخار امرجوم شد و دانیال بی را
 آنقدر حوصله بسرعت نبود که مانع شود قاضی انصاف و دولت قوش یکی هر دو متفق و قاضی
 باقلیان بدرخانه پادشاهی میرفت در رسم قلیان کشیدن برسم قرلباش در شھر و بازار جاری
 بود تا حتی که کمرلی خانه هم در کافر با طرا بچ و آشکارا بود حد محتبب در رئیس نبود که مانع
 شوند چون شاه مراد بی بجوهر عقل و دانش که این امور را خلاف شرع شریف دید
 دائم در فکر بود که برهم زند بعده بخدمت شیخ سفر که یکی از مشایخ عظام صاحب کرامت
 و متورع و تشریح بود رفت که مرید شود شیخ مذکور گفت تو ظالم زاده کجا تاب ریاضت
 و خدمت مشایخ را توانی کردن امیر شاه مراد بی سوگند خورد که آنچه بفرا می بعمل می آورم
 بعده شیخ فرمود که ترک اساس و زینت کن و چند ماه جامی و به نظر خلق خوار و ذلیل گردانم
 قبول و اعتبار نایم امیر مذکور یکبار ترک هوس و آرزو و زینت و دنیا را سه طلاق داد
 اباسهای اذنا را پوشید در بازار جامی و خدمت میگرد دانیال بی شنود بحضور طلبید بسیار
 نصیحت نمود که این طریقه کردار باکن با عیست آنچه لازم باشد از خزانة میدهم
 به پدر گفت که شما عامی هستید و رای شھر که دارالعلوم و دارالاسلامت بسیار انفعالهای
 شنیع بطهور آمده و پسران شما در حق مسلمانان ظلم و تعدی و فسق و فجور میکنند مانع نمیشوی
 و دولت قوش یکی غلام صاحب ملک شده است و قاضی مرتکب امور ناشایسته میشود
 من تاب دیدن این انفعالها ندارم گوشه فقیری و در ویشی را اختیار کردم دانیال بی
 چون دید که سخنهایش همه درستست نتوانست که منع کند آخر شاه مراد را بحالش گذاشت
 مدت یکسال شاه مراد بی با آن حال عمر گذارنید بعد مقبول شیخ سفر شد دائم در پی درس
 تحصیل علم بود همیشه بی صحبت علما نبود تا کل خلایق بدر بار او رجوع کردند در پای
 مندر بخارا حوالی داشت روزی در خفیه به پدر اظهار نمود که دولت قوش یکی کل ممکنات را
 متصرف و شمارا و مایه از اجیره بدست میدهد علاج چه شود دانیال گفت من نیز میغضمم
 اما چاره را نمیدانم بعده شاه مراد بی گفته باشد که علاجش آسان من باتمام میرسانم بعده
 دانیال بی ساکت شده بعد از چند روز از جانب خود قندایمیان آمدن شبی شاه مراد بی دولت

ویوز باشی و پنجاه باشی و ده باشی هستند از رحیم خان اولاد نیست در روزی با عمرم بتلعه
عجدوان بزینارت خواجه عبدالخالق رفت در شب مراجعت نمود مشعلها پیش پیش میرفت
با آن اساس بشهر آمد ناگاه آوازی بکوش آن رسید که درویشی میخواند این بیت را

﴿ بیت ﴾

دود مشعل پیش پیش و آه مظلومان ز پس کیر و دار اهل دنیا بیخ روزی پیش نیست

هر چند تردد کردند درویش را نیافتند بعده رحیم خان متالم و محزون و خسته شد چون فرزند
و پسر نداشت دانیال بی عموی خود را ولی عهد کرد و مرحوم شد مرقدش در درب دروازه
مزارست و وزیرش دولت بی قوش یکی بود که اصلش غلام ایرانی الاصل و صاحب تدبیر و کمال
بود و سید نظام الدین شخص عامی چینی که رحیم خان بایران میرفت در سلک ملازمان داخل بود
چون مردی خوش طبع و ذکی بود دائم بهم صحبت رحیم خان بود چون رحیم خان پادشاه
بخارا شد میر نظام الدین را قاضی القضاات بخارا نمود دائم به سلطنت اسلام میرفت
در حین فوت رحیم خان سپارش دولت بی را و قاضی القضاات را بدانیال کرد و السلام
از رحیم خان دود دختر ماند از آنها دود پسر شد و السلام مدت حکومت رحیم خان از اول
تا آخر دوازده سال بوده است کیر و دارش بطور قرلباش باشکوه بود بنا بر سپارش رحیم
خان وسیع دولت قوش یکی حاکم بخارا و سمرقند و میانکلات و تاحود و قرشی و خزار و کورکی
و چار جو و غیره شد اما شمر سبز و حصار و تاشکند از تصرفش بیرون شد و زمام حل و عقد
و داد و ستاد در خانه و مملکت کلم بدست دولت بی بود دانیال بی ابن خدایار بی منقط اوزبک
شاه مراد بی ابن دانیال بی محمود بی چون برادرش شاه مراد فوت نمود از خوف امیر حیدر
بخوقند گریخت الوقت زنده است سنه ۱۲۳۳ عمر بی و فاضل بی هر دو مع ولدان
بدست امیر حیدر توره مقبول شدند سلطان مراد بی بیج رفت در مسقط فوت شد رستم بی
در بخارا مرحوم شد کنج علی بی در سنه ۱۲۳۳ در حیانت رجب علی بی مجنون
و سقیهست تو ختمش بی در کابل در عهد تیمور شاه مرحوم شد نفسش آزاره بخارا آوردند

وطن هستيد احمد نند بخارا معدن علم و اسلام و بشمايان ملك و حوالی وزن و علوفه میدهم در
 بخارا اسكنی كيرد جماعه غلجائی چون شكر كردند صحیح بود در يك شب وعده دادند با مر رحيم خان
 عبدالحی خواجه از دروازه قيسله كاج جماعه افغان داخل شهر شدند و همان شب رحيم خان
 ابو الفیض خان را شهيد كرد و صاحبی عسکر قرلباشيه از فتن طایفه افغان وقتل ابو الفیض خان
 مطلع شدند تا دانستند كه نادر شاه را مردنش صحیحست بعده بار رحيم خان صلح نمودند
 طوبخانه جات و خیمهای خوب و انتقال خود را بر رحيم خان بخشیدند رحيم خان نیز با آنها انعام
 و احسان نمود از راه پنج آب بلخ عبور نموده بالای اندخو مشهد و میشابور رفتند حسن خان
 بیاط میشابور را تصرف نمود تا الوقت اولاد او صاحب اختیار بودند الحال فتح علی شاه دست
 آنها را کوتاه نمود و خیمه كه حسن خان بر رحيم خان داده هنوز تا سنه ۱۲۲۲ هست بعده
 رحيم خان مطلق العنان فرمانفرمای تركستان شد از ابو الفیض خان يك پسر مانده نامش
 عبدالمؤمن خان رحيم خان دختر خود را با عقد كرد در سن دوازده ساله بود و زوی عبدالمؤمن
 خان خربوزه را در میان رویال بسته بود نزد دختر رحيم خان آمد دختر برسد كه در میان یسنی
 حییت عبدالمؤمن گفته باشد كه سر پدرت كه كشته ام چرا كه پدر مرا كشته و صاحب
 ملك شده است دختر صورت واقعه را به پدر خود تفریر نمود رحيم خان كینه عبدالمؤمن خان
 بگناه داشت گفت

عاقبت كرك زاده كرك شود كركچ با آدمی بزرگ شود

بعد از چند روز تعیین نمود كه عبدالمؤمن را بسر چاه كه چرخ آب میكویند از برای تا شابرند
 عبدالمؤمن در آب چاه نظر بپایان چاه میگرد كه آنرا حریفان مانند یوسف بچاه انداختند چون
 بالا آوردند مرده بود رحيم خان حكومت میاكال را بعموی خود دانیال بی داد و شهر سبز
 و حصار و كولاب و خجند و تا شكند و تركستان و غیره را ضبط نمود دختر ابو الفیض خان را بعقد
 آورد و با احمد شاه افغان محبت داشت و بجماعه غلجائی كه از عسکر قرلباش كركچ نند بخارا
 آمدند رحيم خان با آنها ملك و مواجب و عمل داد تا الوقت كه سنه ۱۲۲۳ هست از
 انجماعه اولاد و اخضاد هستند بعضی عملدارند بعضی عسكریه هستند صاحب عزتند پانصد باشی

رسانید از کرد راه بعمرک بملاقات دکورنش ابوالفیض شاه رفت چون داخل عرک شد
 عسکرش نیز داخل شد ابوالفیض شاه بکورنش خانه آمد محمد رحیم خان فی الفور فرمود که ابوالفیض
 شاه را بکرفتنند از عرک بخارا اخراج نمودند و محمد رحیم خان صاحب تخت بخت شد طبل
 حکومت زد مال فراوان را ضبط نمود اما ابوالفیض خان با چند نفر بی بضاعت و بی زاد
 راحله در محله خوابی جوید آمد که اقوام او هم صحبت شوند از ترس رحیم خان یکشب همان
 نکردند آخر لاعلاج از دروازه شهر که بازگام میگویند بریاط قاندر خانه آمد از رحیم خان رجا
 نمود که قدری زاد راحله بدهد که عزم کند که معظمه دارم چند روز انجا توقف نمود در آن اثنا خبر
 از جانب سمرقند آمد که حسن خان و بهود خان لشکر عباد الله را شکست و عباد الله را بقتل
 آوردند بآبروی تمام مراجعت نمودند از فوت نادر شاه بی خبرند بعد رحیم خان بفکر افتاد که
 من شخص اوز بکیم الحال مالک ملک شدم ابوالفیض شاه پادشاه ملک بود آنرا اخراج نمودم
 بطور خود سپردن شهر نشسته است مباد اجاعه قزلباشیه آمده حمایت کنند بعد فرمود که ابوالفیض
 شاه را از قلندر خانه گرفته بمدرسه میر عرب که پامی منارست آوردند و بکجه محبوبوس
 نمودند بعد از چند روز عسکر قزلباش باغنائیم بسیار دسر عباد الله بجوالی شهر بخارا رسیدند
 مطلع شدند که رحیم خان حاکم شده و ابوالفیض خان را گرفته محبوبوس ساخته ازین کردار محمد
 رحیم خان آشفته و بخشم شدند گفتند نادر شاه سلاست چرا محمد رحیم خان پدر زن شاه را
 گرفته حبس کرد البته ابوالفیض شاه را از حبس بر آورده و خودش از انفعال توبه کند و الا شهر را
 بقتل و غلبه سحر میسازیم دمار ازینها و محمد رحیم خان بر آیم محمد رحیم خان جواب فرستاد که نادر شاه
 مقتول شد البته سر خود را گرفته سلامت بوطن خود روید کرد این فضا و لیها کردید هرگاه
 میگویند که محمد رحیم خان اوز بکست لایق پادشاهی نیست ایانا نادر شاه چکاره بود که
 چند پادشاه را اسیر و غارت کرد هر چند محمد رحیم خان باصلاح آمد و نصیحت کرد جماعه
 قزلباش قبول نکردند کردا کرد شهر را محاصره نمودند بعد رحیم خان طایفه افغان نعلجائی
 که هزار و پانصد نفر بودند در عسکر قزلباش در خفیه کس فرستاد که نادر شاه فوت شد آن اساس
 بر چیده شد و وطن شمایان قندهار بود نادر شاه ملک شمارا جماعه افغان ابدالی داد الوقت جلای

رسید که عباد الله اوزبک از جانب ملک فرغانه و تاشکند خروج نموده سمرقند و میاکالات
تار و ضه شاه آتشبند که یک فرسخ شمرست تاخت و تاز غارت نموده البته امداد مقرر شود
نادر شاه حسن خان بیاط و بهبود خان جنرال اول را بادی و از ده هزار نفر جبار بمعاونت و امداد
ابو الفیض روانه بخاراکرد چون عسکر قرلباش داخل بخاراکشدند عباد الله خوف نموده
روانه تاشکند شد عسکر نیز در عقب او رفتند اما ثانی نادر شاه محمد رحیم خان منظر را اذن
داد که تو نیز با عسکری که داری بامداد عسکر قرلباشیه روانه بخاراکشوی محمد رحیم خان که مدتی
بود این آرزو دارا میکردی سر نمیشد الوقت بی واسطه یسر کردید با عسکر خود از راه مرو
روانه بخاراکشد بعد از رفتن محمد رحیم خان طایفه کوز و چناران و کوه میش خراسان
عاصی شدند نادر شاه بحشم و غضب بعزم تنبیه جامعه کورد از مشهد بجانب چناران زد
و بهر جا که رسید حکم قتل کناه کار و بی کناه کرد چون بمنزل خوبشان رسید اطراق فرمود
و در ضمن فهمیده شد که طایفه قرلباش بمبنای شورش و عاصی شدن دارند بعد از اعتماد بان
طایفه نکرد التفات و مهر بانی را بجماعه افغان و اوزبک نمود و اراده داشت که صباحی طایفه
عجم را قتل عام کند جماعه مذکور مطاع شدند گفتند (مصرع) علاج واقعه پیش
از وقوع باید کرد **القصه** هشتاد نفر مصلمحت کردند در آن تیره شب بجز مسرای شاهن
آمدند هفتاد نفر از خوف عقب ماند صالح محمد خان قزحلی افشار که از اقوام و سرکرزیه یعنی
سرکیش کجی باشی بود با شمشیر بدردن خیمه آمد نادر شاه مطاع شد امان گفت صالح محمد خان
فرصت ندای یک شمشیر سرش جدا کرد و سریکه با فلاح همسری میکرد بخاک مذلت برابر شد
که گفته اند (منوی)

سری شام سر بخت تاراج داشت	سحر که نه تن سر نه سر تاج داشت
بیک کردش چرخ میلو فری	نه نادر بحسب اماند و نه نادری

تا او بود که جماعه افغان مع احمد شاه اردو را تاراج کردند بجانب قندهار رفتند و طایفه
اوزبک بجانب بخارا و بلخ و خوارزم رفتند محمد رحیم خان در منزل چار جور سیده بود
که خبر قتل نادر شاه و شورش ایران رسید این خبر را کسی انظار ننمود بدو منزل خود را به بخارا

انداخت بعده عسکر قرلباش کردا کرد قلعه را محاصره کردند و طوب انداختند بعد از سه روز اهل قلعه و ایلبارس امان طلبیدند شاه امان داد عسکر را ازین مانع نمود ایلبارس با تیغ و کفن بحضور آمد چون امان داده بود احترام نمود اما وارثان خواجهای جوینار که ایلبارس آنها را مقتول ساخته بود مدعی شدند که بگدام مذہبت که ایلیچی را بقتل آوردند موافق شرع شریف خون پدر خود را میخواهیم بعده رجوع بشرع کردند قتل ایلبارس لازم آمد ایلبارس خان رابع پست و یک نفر از وکلاء او بقتل آوردند بعده قلعه خیوق را به ابوظاهر خان داد و ده هزار نفر اسیر قرلباش انجام بود مرخص نمود و شش هزار نفر از جماعه خوارزمی بفرستاد که برکاب شمراده نصر الله میرزا خدمت کنند و از ملک خیوق مراجعت بخار جو کرد عقیقه ابوالفیض شاه را بخانه پدرش فرستاد و زمام حل و عقد ممالک ترکستان را با ابوالفیض شاه داد و بعضی از طوہبسان نیز به بخارا گذاشت و از راه مرو عازم مشهد مقدس شد چند روزی از رنج سفر بیاسود بعده بتصد ممالک ایران روانه نازندان شد در آن جنگل نیکقدم نام غلام هزاره محمد خان تایسنی که طایفه ایست از ادیاقیہ هرات نادر شاه را بتفنگ زد در آن روز رضاقلی میرزا مع هزاره محمد کجا سواری بودند نادر شاه از آن بشک افتاد و از پسر متوہم شد فرمود که قید کردند و هزاره محمد را بقتل آوردند نیکقدم را از خانه اش گرفته آوردند هر چند زجر کردند که ترا که امر کرد که چنین عمل را کردی سو کند خود که هیچکس نفرمود خودم میخواستم که شتر ترا از خلق الله دفع کنم نادر شاه گفت ترا چنین کنم گفت دو چشم را باطل کن چرا که در نظر میانہ سینه ترا بتفنگ آورده بودم چشم خوب ندید تیر خطا شد شصت به شاه نرسید بعده دو چشمش کشیدند بعد از چند روز نادر شاه چشمهای رضاقلی میرزا را نیز باطل نمود بعد از چند روز پشیمان شد بعادت مانخویا بتلا و عقلش دیگر کون کردید در هر شهر الف ابواب مستور فرمود خلقی بسیار به شکیخه و زجر بلاک شدند و قتل فرمود از سفر داغستان مراجعت نموده باصفهان آمد از چند جاخلق طاعی شدند اول سیدتان باغی شد عادل شاه را با عسکر نامعد و دبیرم تنبیه فرستاد تقی خان شیرازی و غیره نادر شاه سر اسیمه شد عازم مشهد کردید در آن اوقات عمریضه ابوالفیض شاه از بخارا

شهر یار دوستدار تقاوه خاندان سلاطین چنگیز خانی ابوت مقامی ابوالفیض شاه آدمیم کمال
 ومانداری و عزت نمود اجمال لازم بود که آن بهادر کوه قورقو تازی اتیاز عازم دربار میشدند
 همراه ایند از جرایم ماضی عنوینمردم وحق جوار ترا بجای آوردیم از شفقت روز افزون
 شهناهی بهره مند و سرفرازی شدند بجهت آن چند روز در حوالی بخارا مکث شد شاید که
 با تالاح بیایند و از کردارهای نابرجانامد و مملکت خود را از تاراج و ریختن خون مسلمانان بکاه
 دارند ما باین فکر تا مسروع شد که سه هزار نفر از طایفه یسوت بعزم شیخون به چار جو آمده
 بودند جمع از عسکریه مطلع شدند بیک حمله کرد از دمار آهنا بر آوردند چون بنات النعش پراکنده
 نمودند اکثرشان مقبول و اسیر و معدودی بهزار نجبتی خود را بامنی رسانیدند از این واقعه
 باعث خشم و غضب عاید شد اما جناب ابوت مقامی ابوالفیض شاه را جای واثق نمود و تسکین
 داد الوقت ایلیچی ماباد و نفر از معتمدان شاه و الاشان عازم شدند البته بلا استحاله و تاخیر
 عازم دربار سمرقندار شوی ان شاء الله تعالی باز لطف پانادهی شامل حال تو خواهد بود و الا
 همانا پذیر باش اراده چنانست که از سم ستور ان ان مملکت بی بضاعت را پایمال سازم
 و سر پرشتر را حلقه دار بیوند سازم

ستیره بجایی رساند سخن که ویران کند خانه های کهن

والسلام

چون یرایغ را بخواند خشم شد بی اندیشه و بی مصلحت حکم بشمل هر سه نفر ایلیچی داد با وجود که
 قتل ایلیچی در هیچ مذهب روانیست ان کوه قورقو احمق مرتکب چنین امور شد چون این خبر بشاه
 رسید عسکر باراد و تقسیم نصفش از آن طرف آب همچون و اکثرش با طوبیخانه جات
 و زنبور کخانه از یک طرف آب کشتیهای پر ذخیره در میان آب چون مور و ملخ روانه ملک
 ایلبارس پر نخوت شدند چون نزدیک هزار اسب که قلعه ییست بلباب همچون ایلبارس
 مستحص شدند و شاه فرمود که عسکر بهزار اسب دخل نکنند عازم قلعه خانقاه شوند چون ایلبارس
 صورت حال را با آن طریقه دید خودش از هزار اسب پیرون شد بسرعت خود را بخانقاه

منزل چار بکر بود بنا بر اتماس ابوالفیض شاه ایلچی و دو نفر از خواجهای جویدار بخارا بر سم
 سفارت آمدن ایلبارس خان خیوق و عذر جرایم مانی را عفو پرسیدن بنزد ایلبارس
 فرستاد شاید که بافاقت آید چون ایلچی و خواجها در قلعه خانقاه و هزار اسب رسیدند ایلبارس
 با بیست هزار سوار یسوت و ترکمان و قزاق و اوزبک آنجا خیمه زده بود با تقدیر عسکر
 مغرور و با نخوت در کین و سدره نشسته بود مضمون مکتوب را خوانده (صورت مکتوب نادر
 شاه که با ایلبارس خان اورکنج نوشته بود این بود که) شجاعت پناه ایلبارس خان حاکم خیوق
 بداند که احمد نده از تیغ کمر نثار ما ممالک ایران تاحد و آدم و بصره و سمرقند و ممالک
 خراسان و مملکت هندوستان تا جبهان آباد و اکبر آباد و دهلی تاحد و کندهار و لاهور
 در وطاس تا سرحد ننگاله و کی و بسپور تا نهایت ملک سرانیدب و جمو و کشمیر و جسر میر
 و تته و سند و طاپور و بجزایر و بلخان و کابل و قندهار و بلخ و بدخشان
 و قندوز و ختلان تاحد و کافر سیاهپوش و بخارا و سمرقند و ملک فرغانه فتح و جلّه
 سر فرزان آفاق بدرگاه ما جبهه سایی و رقبه اطاعت نمودند و کسی تاب عسکر قیامت
 اثر مار انیاور و بعون و عنایت آسمی در همه جا نصرت پیش پیش و بخت دولت هم رکاب
 بوده چون خوارزم با قرب جوارست لازم بود که آن شجاع عتیله بلا استحال عازم رکاب
 همایون ما میشدند و بجاعتهای که نا کون باین اقران و امثال مفتخر و سرافراز میکشند
 بلکه در غزوات هندوستان متفق و معاون میبودند آنرا نکردند و از تشریفات شهریاری
 بی بهره ماندند و لهذا چون اطاعت و ایلی نمودند بر ذیشان لازم و لایق بود که چون با عسکر
 روانه هندوستان شدیم و فرزند ارشد ارجمند ولی عهد ما رضاقلی میرزا در مشهد مقدس
 مانند بیباستی که با و طریقته محبت و یکجبهتی پیدا می نمودند آنرا نیز نکردند علاوه بر آن
 ر غم ما چند مراتب با طایفه یسوت یغما کر بعزم دست برد و غارت بحد و مشهد
 مقدس آمده اند هر مراتب شکست فاحش و خاسر و منکوب شکسته در نیخته بمملکت خیوق
 رفته اند و قره العین رضاقلی میرزا ملتفت نشده بی امر ما عسکر بخوارزم کشیده تا الوقت
 که بعزم ضیافت و احوال پرسی از ولایت هندوستان بفتح و نصرت و اقبال بملاقات

که هر هزار سوار بیکر تک اسب سوار بودند، همگی غرق فولاد و نقره چون منزل قرا تپه کورنش همایون شد و هدیه های رضاقی میرزا و عسکرش از نظر شاه گذشت خوف در عب در دل نادر شاه رسوخ یافت از رضاقی میرزا متوجه شد چو که بی اذن پدر طماسب شاد را که از اولاد سلطان صفویه بود و هم پدر زانش بود در مشهد خفته نموده بود این عمل بنادر شاه سبب و اهمه شد بعد فرمود که عسکر رضاقی میرزا داخل عسکر شاه می شوند و رضاقی میرزا بشمار حرمان که پیش خدمت میگویند سواری همراه باشد از آنجا کوچ بر کوچ به میمند و فاریاب به بلخ رسیدند و از آمدن خود ابو الفیض خان را مطلع نمود بعد از آسایش بعسکر امر شد که نصف از دریای عمویه که چچو نیست عبور نمودند نصف از این طرف مع طو بکنانه جات و موازی یک هزار کشتی خرد که همه ذخیره بار شده بود در آب انداختند عازم بخارا شدند چون در منزل کرگی اب دریا که چهار منزلست تا بخارا محمد رحیم بک منقط که یکی از معتبران و سرکرده های ابو الفیض خان بود مع بدایا و سورات بدر بار شاه رسید منظور نظر والا که شد از آنجا عازم چار جو محاذی شهر بخارا که سه منزلست و هم راه خوارز مست عسکر او طراق کردند بمدت سه روز بالای چچون جسر بستند نصف عسکر در بنه آرد و ماند نصف دیگر مع شاه روانه قرا کول که یک منزلست به بخارا رسیدند ابو الفیض خان مع سادات و علما و صلحا و اعیان شهر مع اسبان تازی نژاد و بدایای لایقه بر گاب شاه رسیدند امر کورنش شد ابو الفیض خان بحضور رفت نادر شاه امر نشستن کرد و بعده خلعتهای فاخره و تاج مرصع بر سرش زدند خطاب بشاه کرد یعنی ابو الفیض شاه کج شب ماند بعد مرخص شد بشهر رفت نادر شاه در روز دیگر کوچ نمود در چار بکر که نیم فرسخی شهرست منزل نمود چون ابو الفیض دختران پیری چهره داشت نادر شاه یکی را بجهت خود و یکی را بعدادل شاه برادرزاده خود ولد ابراهیم خان بعقد و آیین خسروی نکاح کرد ز نام عقد ممکنات ترکستان بکف کنایت ابو الفیض شاه داد و محمد رحیم بک را مرتبه خانی داد و شش هزار نفر جرار از ترکستان انتخاب نمود تسلیم محمد رحیم خان نمود از چار بکر کوچ نمود بچار جو مراجعت نمود عادل شاه را با حرم و محمد رحیم خان با عسکرش از راه مرو شاه جهان روانه ارض مقدس مشهد از آنجا بعزم محاربه دغاخستان نمود و هنوز چون نادر شاه در

صدقت و لکن چون تنبیه ایلمبارس با از جمله واجباتست بر خود لازم کردیم که جزای
 ان بدفعال را بدیم ان شاء الله تعالی بعد از ورود دار السلطنت هرات عازم بلخ و از آنجا
 بضافت و رسم ملاقات بدیدن آن عالیجناب اوت مقامی خواهم آمد همانند پذیرباشند
 و اندیشم در دل راه ندهند که چشم در ملک و مال آن جناب نیست و الوقت قدری از بدایا
 و تحفه مزجات از اشیاء هندوستان برسم یاد آوری بان دوستدار عقیدت شعار فرستادیم باقی
 و الدعا چون نامه و هدایا به بخارار رسید ابو الفیض خان مسرور شد و صورت واقعه را
 بخوارزم یا ایلمبارس خان فرستاد که شاید او هم باصلاح بیاید و عذر کنه خود کند ایلمبارس را
 چون نکت دامن گیر بود مصلحتی پذیرانند بلکه خوشتریز جواب ابو الفیض خان را داد

پندناصح بکنند با دل نا اهل اثر دوزخی را سوی جنت توان برد بزور

بعده ابو الفیض خان در تدارک هماننداری و جمع نمودن سوارات از غله و برنج و کوسفند
 و جو و غیره پرداخت چون نادرشاه بهرات آمد سه صد فیل و خیمه مر و ارید و تخت طاوس
 آورد در چمن کهدستان جانب شرق در دازه ختمک شهر او طراق نمود و از جمله فیلان دد
 عدد فیل و هدایای نفیسه مرغوبه برسم تحفه هدیه بدر بار قیصری السلطان الاعظم
 و الخاقان المکرم السلطان الغازی السلطان محمود خان اول فرستاد و دوفیل باهدایای
 هندوستان بفرمانروای مشقوبنت پطر الکسی پطر و نه فرستاد و بهر بزرگ ولایت تقسیم
 نمود مدت سه ماه مکث افتاد بعده نصر الله میرزا پسر خود را که در هندوستان همراه برده بود
 و عقیقه از پرده نشینان شهر یار اعظم محمد شاه هندی بنصر الله میرزا بعقد نکاح آورده بود
 با عرم و اجمال و اقبال روانه مشهد مقدس که تخم نگاه نادری بود کرد و خودش از منزل
 کهدستان کوچ نموده در بادغیس که جانب شمال هرات دره بلخ و بخار است منزل
 نمود در آن مسکن دلگشا و مکان ز بهتنام که نوبهارش طهیز بر فردوس جنان میر تدر ضاقلی
 میرزا ولد ارشدش که ولی عهد نموده بود از جانب مشهد باد و از ده هزار عسکر جرار

شخراده محمود شخراده زمان شخراده شجاع شخراده فیروزالدین شخراده عباس
 شخراده جهان والا شخراده ایوب شخراده حسن شخراده خالد شخراده حسین شخراده
 شاپور شخراده کهر شخراده قیصر شخراده اکبر شخراده عالمگیر شخراده احمد شخراده
 یحیی شخراده سلیم شخراده فغفور شخراده جهان شخراده شاهرخ شخراده محمد
 شخراده عثمان شخراده عمر شخراده قمر شخراده رستم شخراده دریا دل شخراده که نندل
 شخراده رحمت شخراده فرخ شخراده اورنگ زیب شخراده صابر شخراده تیپو
 شخراده داراب شخراده زکریا حین حیات تیمور شاه بجیات بودند بعد از انشا آهنا را
 بالا حصار کابل بنفس انداخت و اسلام تمام شد پادشاهان افغان

﴿ در بیان سلسله خوانین اوزبکیه ﴾

محمد رحیم خان منقط اوزبک اول خان در سنه ۱۱۶۰ که بعد از نادر شاه قزلباش در بخارا
 تا سنه ۱۲۳۳ حکومت کرده اند الوقت که زمان دولت سید امیر حیدر ابن شاه
 مراد بک ابن دانیال منقط اوزبکست قلمی شد باین قرار است تا واضح بسو باشد
 و السلام چون نادر شاه از هندوستان مراجعت کرد ابو الفیض خان ابن سجانقلی
 خان که از اولاد چنگیز خانت حاکم بخارا بود در خوارزم ایلبارس خان قزاق که او نیز
 نسبتش بچنگیز خان میرسد حاکم بود یعنی پادشاه بود ابو الفیض خان دانست که تاب عسکر
 قزلباش را ندارد چند آدم معتبر و خواجه جو بیاری با بدایمی لایق به استقبال در پشاور نزد
 نادر شاه فرستاد اظهار نمود که من از دو دمان سلاطین سابق باقی مانده ام قوت محاربه با آن
 شخریار ندارم در گوشه نشسته دعا گویم هر وقت که تشریف بیارند همان پذیرم نادر شاه را
 سخن ابو الفیض خان بسیار خوش آمد فرستادگان را امر متکامی بفرمود که در مرض نمود
 و مکتوب با ابو الفیض خان نوشت که از این کردار تو شادمان و ممنون شدم بدایم فرستادهای
 شما منظور نظر شد و یکرنگی بطریق محبت و آشنایی شما ظاهر شد آنچه تقریر نمودند همگی

که برادرزاده جان شام مطلع شد در را گرفت خبر بهرات بران شاه رسید فی الفور بجاکل آمد
 باغواهی وزیر شاپور و والده اش را زهر دادند شاهزاده عباس باقی ماند بعد صورت حالش
 بیان خواهد شد و السلام و والده اش بانوی حرم بود بنت شربت علی خان چند اول قرنیاش
 بود تیمور شاه بسیار محبت داشت و صاحب حسن و جمال و پری چهره بود در فصاحت و کمال
 بی نظیر بود تیمور شاه سه صد زن داشت و هر هفته دو مراتب در درون حرم کورنش زنها بود
 روز موعود بانوی حرم کل زنهار امر میفرمود که آراسته کلم جیغه بسر میرند بنوع زینتها
 زینت میدادند در صحن نزدیک دیوان که تخت پادشاهی بود در میانه حوض آب که شاهزادان
 میجست دو طرفه صف میرزند در پشت سر هر زن دو جاریه سفید سیاه می ایستادند
 بعد شامی آمد به تخت می نشست زنها کورنش میدادند بنت شربت علی ممتاز قریبی شاه
 می ایستاد تاج مکمل بچو اهر آیدار بر سرش زده بعد شاه از تخت بر میخاست از سرصف
 یک یک را دیده صحبت و خوش طبعی میکرد میکند بنت شربت علی برابر شاه سخن
 زده میرفت خواجسر ایان و قزقر اغاسیان چند عدد پشت سر شاه میرفتند بگدا می که شاه
 زیاده التفات میکرد سیاه میکردند باین قرار کلم را دیده بعد مرخص میرد اندید از
 آنجکه ده عددی که زیاده نوشته بودند چون شب میشد همگی را بحضور می آوردند یک یک را
 بخونو تخانه میفرستادند شبی بود که بهر ده زن رجوع میکرد تمام سال کارش این بود الحق داد
 عیش داده بود هر هفته نیز یکد ختر با کرده تصرف میکرد هر زنهار اعوفه و فرج یومیس
 و موجب سالانه مقرر کرده بود سالی دو هزار طاقه شال بمصرف حرم میداد و کدام از
 زنها که نمیخواست فرج و نفقه خوب میداد هر گاه اولاد داشت با اولادش جای جدا تعیین
 میداد و بشهر اد های که در بالا حصار بود خوب حرمت میکرد و بگدام که لازم بود جاریه با کرده
 میفرستاد سالی چهار لک روپیه که مالیه جلال آباد بود بمصرف بالا حصار بود و نیز تیمور شاه
 هفته مخصوص بکشت بعد از نماز شام مجلس علما داشت با علما طعام میخورد بعد از طعام
 مباحثه میکردند چندین خفتن نماز میخواند بعد بحرم میرفت هفته یکم اتب با اولاد های خود
 صحبت و طعام میخورد سی و شش پسر داشت که اسامی آنها اینست شهزاده همایون

اعظم و خاقان اکرم مفتخر اهل العرب والعجم قطب الاسلام السلطان الغازی السلطان محمود خان بن السلطان عبدالحمید خان ابن السلطان احمد خان خلد الله ملكه وابد دولته و بر احسانه میباشد امید که سالهای سال در مسند کامرانی پاینده و مستقیم باد
فی سنه ۱۲۳۳ و السلام

﴿ شاهزاده شاپور بن تیمور شاه بن احمد شاه ﴾

﴿ مهر مفتی هرات ﴾

چون ز الطاف خدا و شفقت تیمور شاه خادم شرع نبی شد هاشم از فضل اله

چون تیمور شاه پدرش در کابل مرحوم شد ز ما شاه برادرش صاحب تاج و تخت شد جمله شهرزاده بارادر بالا حصار کابل در قفس کرد و مستحفظ بالا حصار عبدالله خان که یکی از معتمدان زمانش بود شد چون خدمت بسیار کرده بود نامش جان نثار خان ماند و ده همان سال ز ما شاه بالای هرات بجنک شاهزاده محمود در فتنه بود جان نثار خان چون میدان را خالی دید بنامی حرام مملکی گذاشت ملفوفه بوالده شاپور که بنت شربت علی بود نوشت که مدت است که بتلای عشق تو شده ام چاره ام منحصر و طاقتم الوقت شوهرنداری و اختیار می خرم و خراجات بالا حصار بانست هرگاه با من متفق شوی در حق تو و پسر تو مهر بانی می کنم و الا خرج تو نمیدهم چون ملفوفه بوالده شاپور رسید بسیار گریه کرد که عاقبت زن محبوبه تیمور شاه محتاج نان و طالبش غلامی شد سخن جان نثار را رد نمود جان نثار خرج از او باز گرفت بسیار عرت میکشیدند با وجود آن هر روز ملفوفه بر خنونت مینوشت آخر والده شاپور صورت حال را بشاپور و شهرزاده عباس بیان نمود آنها گفتند تو بکوی که شاهزاده شاپور خسته شده است آمده پند و بکوی که با تو اطاعت می کنم بعده والده شاپور ملفوفه نوشت بر خامندی خود آمده شاپور را پند جان نثار خور سست و از این مرثیه جان سپار شد در شب در آمده ببالین شاپور بعد از نیم ساعت شاپور بجای که برخاست خنجریکه در میان داشت به جان نثار کشید شکمش زد آنرا بجهنم فرستاد اوده بر آمدن داشتند

کرده بطهران فرستادند و منش را جامعه ضالیه سوختند و کردهرات را محاصره کردند مدت دو ماه مکت افشا چون که فن یسر شد صلح کردند از غوریان که ده فرسخ از هرات است سنور بستند و هر ملک و املاک که قلع خان در هرات داشت متصرف شد بعده عسکر قرلباش مراجعت کردند بعده حاجی فیروز از برادرزاده متوهم شد سازش کلی بهم کرد و پشت و پناه ساخت چون دفعه ثانی باز شاه محمود بکابل مسلط شد ایلیچی فرستاد طلب حضور حاجی فیروز را کرد ابا نمود زلفت فتحی خان و کامران عداوت حاجی فیروز را در دل نگاه داشتند منتظر فرصت بودند و چون حاجی فیروز از برادر روی کرد ان شد اعتماد شاه عجم کرد آخر ولی محمد میرزا که حاکم مشهد مقدس بود دختر حاجی فیروز را طلب نمود حاجی فیروز پس از جهد بسیار رضاداد که دختر خود را بولد شاه عجم دهد تا باین جهت قوتش زیاده شود اما امر او کلاسی افغانیه راغب نمیشدند که هر وقت افغان دختر از عجم گرفته است و دختر نداده اهل سنت بجازن باهل شیعه را انضی میدهد هر جا عیب میکنند و سرزنشت هر چند ناصحان و عطا گفتند حاجی فیروز از کهنه خود بر نکشت انجام دختر را درستی نمود که بدد دختر چون شنود که پدرش میخواید که آنرا بقرلباش دهد کیشب زهر خور دلاک شد حاجی فیروز از کردار خود منفعل شد اما جامعه افغانیه مسرور شدند چون این واقعه بشاه محمود رسید او هم بقصد حاجی فیروز شد تا در سنه ۱۲۳۲ فتحی خان و شخرزاده کامران با عسکرهای قندهار و غیره بعزم یورش هرات آمدند سه ماه محاصره کردند بعده شخریان عاجز شدند شخر را بدست دادند حاجی فیروز الدین اسیر شد آزار و آند کابل کردند چون شاه محمود و حاجی فیروز از یک مادرند هر دو ولدان تیمور شاهند ازین باور سائید والدۀ آنها بجیا است بعده فتحی خان هرات را بشاهزاده کامران داد برادر خود که نندل خان را نائب ساخته و با عجم آشتی نماید بشرط آنکه آنچه از مملکت افغانیه عجم گرفته است باز بدد الوقت که سنه ۱۲۳۳ است کار با سنجایید شده است تا بعد چه شود در سال مذکور ایلیچی عجم بدد دولت علیه عثمانیه آمد محب علی خان ولد کلب علی خان خلجست یک فیل و پنج اسب جهان بیما و از شال و زربفت و غیره هدیه و دو شمشیر کبابی آورد در حرمت و عزت در حق او شد الوقت عهد دولت سلطان

جله خشم تیموری او یاقیه خود در محال خان دباغرز تاجام سکناد قلیچ خان مع قصر
بظهران آمدند اطاعت اختیار نمودند حاجی فیروز بی آفت سماوی دارائی داخل هرات شد
در عهد شاه محمود و عهد شاه شجاع همان حاکم هرات بود چون شهرزاده کامران بسیار
طالب هرات بود شاهزاده فیروز خوف نمود بشاه عجم پناه برد و حامی خود کرد و اتم
به ایاب و ایلی بی عجم میفرستاد در اول که داخل هرات شد هنوز ممکن نشده بود قلیچ خان با محمد
میرزا ولد فتح علی شاه با عسکر عجم بسر هرات آمد شاهزاده فیروز نیز عسکر جمع نمود از
افغان و او یاقیه و نیز شیخ الاسلام که صوفی الاسلام میگفتند پنجاه هزار مرد داشت انماش
از او زبک بخارا بود در زمان شاه مراد بک از بخارا کوچ نموده در هرات ماند بود تیمور شاه
آزاد منزل کسرخ مکن داده بود دعوی کشف و کرامت میکرد و نیز حاجی ملا موسی اعلم
هرات که بهمت حج کرده بود و مرید سید عقیل که در مکّه معظمه سکناد داشته بود او تخم دد دعوی
تقابل صوفی اسلام میکرد حاجی فیروز هر دو عزیز را تکلیف جنگ قرلباش کرد لا علاج
هر دو شیخ با مریدان خود عازم رزم و با عسکر شهزاده فیروز ملحق شدند میدان قتال در قریه
شاده که دوازده فرسخ بعید از شهر است روی داد حاجی فیروز و عسکر افغان از یک طرف
و هر دو شیخ مع عسکر فیروز کوهی که طایفه هستند از او یاقیه از یک طرف و جانب
قرلباش قلیچ خان و محمد خان هزاره مع اسحق خان تربتی یک طرف و عسکر قرلباش و قهر
یک طرف عسکر افغان خود را بقلب طایفه قهرزندان جای برداشتند و کسی بسیاری
مقتول ساختند در آن وقت قلیچ خان و محمد خان و طایفه اسحق خان غرعی خود را بقلب
عسکر فیروز کوهی و هر دو شیخ زدند طایفه فیروز کوهی منهنم شدند کسی بسیاری
مقتول و اسیر شد و هر دو شیخ مقتول شدند میدان چون بنات العرش پراکنده و شکست
فاحش یافتند بعد طایفه قرلباش نیز قوت یافتند مراجعت کردند جماعه افغان نیز شکست
یافت چند امیر معتبر افغانیه مقتول شدند مثل بدل خان و احمد خان ولد اسلام خان
و عبد الجبار خان و رجب محمد خان و شادی خان و غیره حاجی فیروز بهزار مشقت کمر بست
و شکسته خود را بشهر هرات رسانید شهر بند شد طایفه قرلباش سر صوفی اسلام را پوست

ما بین بسیار آدم بی گناه مقتول شد چرا که اهل پشاور جمله دستار سفید داشته اند بعد
شهرزاده عباس را بکابل آوردند زما شاه بالا حصار حبس کرده بود بجهت قتل جان نثار
باغوا می وزیر عباس را خفه کردند و السلام ﴿ در عهد زما شاه ﴾

﴿ شاهزاده حاجی فیروز الدین بن تیمور شاه بن احمد شاه ﴾

چون زما شاه بسر هرات آمد شهرزاده محمود برادرش از شهر کفرسخ ز راه مع عسکر
در منزل روضه باغ که مرقد زمان خان پدر احمد شاه و اسد الله خانست برآمد مقابل زما شاه
و نیز والده خود را مع زمان خان نائب باید ایازد زما شاه فرستاده بود که شاید مصالح
شود منتظر نشسته بود و شاهزاده فیروز الدین در شهر مستحفظ بود قلیچ خان او یماق کیسد
و خیانت در دل داشته و دین رفیق زمان خان نزد زما شاه وعده را یکجا مانده بودند که
بهر طریق بده باشد من عرک را ضبط میکنم و شمار زما شاه را گرفته بیاید بعد قلیچ خان
به بهانه که سورات غله جو میکیرم باد و هزار نفر ملازم خود بشهر مانده بود نصف
روز هوا گرم که شاهزاده فیروز در سرای بخواب خرگوشی بود که قلیچ خان مع ملازمان
بدر عرک رفت مستحفظان را گرفت و عرک را تصرف نمود و جمیع تنگبندان به
بر چهار فته شنگک نمودند شاهزاده از خواب ناز برخاست حال را باین طریق دید
صورت واقعه را بار د و فرستاد تا او بود که شهرزاده محمود آمد و قلیچ خان حمله کرد حسین
علی خان و میرزا هاشم خان را در عرک ظلمید و گرفت بعد شاهزاده محمود مع
شاهزاده فیروز الدین و همدمان خود روانه ایران شد نزد فتح علی شاه آمدند بعد شاهزاده
فیروز الدین مدتی در یزد ماند بعد اراده پیت الله کرد به بغداد آمد سلیمان پاشا کمال
حرمت نمود روانه حج شد در مراجعت به بغداد و اصفهان و یزد آمد سکنا گرفت در آن
زمان شاهزاده محمود از بخارا کشته از راه خوارزم نزد فتح علی شاه آمده بود برادران بعد
از مدتی روی یکدیگر را دیدند تا او بود که فتحی خان شاه محمود را گرفته بقمند بار برد و کابل
را مسخر نمود زما شاه را گرفت و ملک افغانیه را ضبط نمود حاجی فیروز الدین چون خبر را
شنید بهوس هرات روانه شد شاهزاده قیصر که در هرات بود مع قلیچ خان روانه مشهد شدند

اراده پیت الله دارم شاهزاده قیروز آتزا محرمت تام روانه مشهد نمود از آنجا حسین علی میرزا اول فتح علی شاه با کرام روانه طهران نزد شاه ایران نمود فتح علی شاه بسیار عزت و حرمت نمود جلای پسر بایش دیدن آمدند در شب خود فتح علی شاه زان شاه را در خلوت طلبید نوازش و تسلی داد زان شاه همان فیل را با بدیه که داشت پیشکش نمود مدت چهار ماه مکث نمود بعده اجازت جانب بغداد طلبید که از آنجا بمکه معظمه رود فتح علی شاه چهار هزار دلاهی مجار انعام نمود. محرم و دختر بایش و پسرش و نچود زان شاه سراپا ابا سبهای که نا کون داد جمع ملازمان اورا خلعت داد با عمارندی که شکر بشهر زان شاه راضیافت نمایند سپرد روانه بغداد شد الوقت که سنه ۱۲۳۳ هست زان شاه به بغداد رسید و در بغداد داد پاشا والی بود و السلام

﴿ شکرزاده عیاس بن تیمور شاه بن احمد شاه بن زمان خان ﴾

در حین حیات پدر دو سال حاکم پشاور بود چرا که دختر خان خپری را گرفته بود. بجهت پدر زنش حاکم پشاور شد بسیار زور مند و با غیرت بود چنانچه هلال سه ساله را از پنج بر میکند صاحب شمشیر بود از روی شجاعت با غواهی پدر زنش به پدر عانی شد تیمور شاه عسکر کشید بالای پشاور رفت شکرزاده از کردار ناموس و سیله و رجا به نزد پدر فرستاد اظهار نمود که من کنایه ندارم پدر زنم صاحب تقصیرست چون سخنش صحیح بود شاه از برایش گذشت شاه داخل پشاور شد با غواهی پدر زن شکرزاده و یک چند رجال از افغان در نصف روز مع جامعه خپری بسرای شاه هجوم آوردند قریب بود که شاه را بگیرند جاریه مطلع شد خبر به شاه داد شاه از حرم کمریخته خود را به ننگاله که قصر است افکند مستحفظانرا خیال شد که شاه ضایع شده ناگاه از بالای ننگاله فریاد شاه برآمد که جامعه با غیاثر ابقتل رسانید قتل عام فرمود بعده اهل عسکر شمشیر بار کشیدند آنچه دستار سفید یافتند ابقتل رسانیدند امیر خان حاکم کشمیر چون عانی شده بود در آن اوقات آتزا گرفته آورده بودند در مابین ننگاله بخانه مجبوس بود چون آواز شاهرانشنود از مجبوسخانه پیرون شد شمشیری از یک نفر گرفت تا دو صد آدم را بقتل رسانید شاه از آن خشنود شد باز حکومت کشمیر را با داد در آن

می باشد بدیع الزمان میرزا آن پسه خاک را برداشت صورت قبر ظاهر شد صورت
 واقعه را بهرات به پدر خود قلمی نمود سلطان حسین میرزا به بلخ رفت پشم خود دید قبول
 نمود بعد بالای مرقد راقبه ساخت و مدرسه و خانقاه و مسافرخانه و وظیفات کلی تعیین نمود
 متولی و امام و کوربان و هفت شب آش و طعام مقرر نمود آن بنای خیروان و وظیفات از
 شرافت آن بزرگوار باقیست هرگاه هزار نفر مسافر بیاید متولی همه را آش و نان و خرج
 میدهد هر سال از هر طرف ممالک از هندوستان و خراسان و طوران زوار از کور
 و شل و صاحب مرغان بزارت میروند بعضی شفا می یابند القهه شاهزنان بزارت
 رفت پست روزگش کرد بعد از آنجا روانه بخارا شدند چون امیر حیدر شاه بخارا خبردار
 شد برسم استقبال چند کس معبر را خدمت شاه فرستاد چند روز در قش و نخشب همانداری
 نمودند از آنجا عازم بخارا شدند جای و مکانی خوب حاضر کردند در شب امیر دیدن زمان شاه
 رفت و تسلی داد و ماهی دو صد طلا مقرر کرد چون زمان شاه دختر چهارده ساله داشت
 امیر حیدر طمعکار شد از زمان شاه طلبید شاه عذر آورد آخر امیر حیدر گفت دختر را شوهر
 بگارت از من بهتر دادی بگیا خواهد یافت شهر بشهر بردن دختر بزرگ را موافق
 شریعت نیست چون زمان شاه دانست که خواهد برضا و خواه برزور امیر حیدر دختر را میگیرد و نیز
 امیر حیدر وعده داد که بلخ را میگیرم بشما می سپرم آخر بطمع بلخ بگام تلخ رضایت نهاد دختر را
 عقد بستند تا بیست هزار طلای بخارا که عبارت از سی هزار طلای مجار بود باشد
 سید امیر حیدر لباس و یراق ساخت بجهت دختر شاه آوردند لباسها را پوشید و نیز اقهارا
 از خود لباس و یراقهای مرصع و مجوهری برودن کرد که عقل مردم خیر شد مدت چند ماه زمان شاه
 مکش کرد دید که هیچ مدینست و بهبودی ندارد آخر اذن طلبید که من در قلعه اقیه که
 نزدیک بلخست میروم هرگاه امیر حیدر مدد کنند آنجا حاضر باشم و نیز چون نزدیک
 بلخ باشم شاید که مردم بلخ خود راغب شوند بهر طریق و ترویج از بخارا برآمدت یک
 هفته بقلعه اقیه مکش نمود بعد با اتباع خود کلمه از راه میمنه فاریاب عازم هرات شد
 شاهزاده فیروزالدین خودش استقبال نمود داخل شهر شد بعد از یک سال اجازت طلبید که

و راجه سنک طالب دریای نور الماس شد شاه شجاع عذر آورد قبول نکرد بعد شاه
 شجاع سنک آباد داد گفت بیول نمیفرودشم لازم باشد نزد شما باشد راجه سنک بفر
 اشد بفرمش رفت شاه شجاع در شب با شاهزاده حیدر و چند آدمی که داشت با سه
 پسر بجانب ملک جمو گریخت راجه سنک از کهنه خود پشیمان شد کس فرستاد که
 البته شاه مراجعت به بنده خانه کنند تا زنده ام خدمتکارم شاه شجاع امانمود و کوچ
 و عمر را نطلبید آخر راجه سنک حرم و خدم شاه را مع سنک دریای نور بحرمت تمام فرستاد
 بعده شاه شجاع نزد انگلیز که در هند وستان هستند رفت جماعه انگلیز قدم ش
 بخود خسر دانستند در جای خوب سکنا و غرج لایق چنان همان مقرر کردند الوقت
 که سنه ۱۲۳۲ هست شاه شجاع در ملک هند وستان نزد عمالان انگلیز میباشد
 و ائمه اعلم بحقایق الامور

و شاه زمان اعمی در کابل ماند شاه محمود مهر بانی در حق او میکرد بجهت همان که چون
 شاه محمود را گرفت ترحم نمود چه همایش کور نکرد به سبب همان حقوق دایم حرمت
 او را میکرد و هر طلب او را مجری میساخت بهر جا که میرفت میفرستاد و غرج یومیس
 تعیین نمود بود ماه باده میکرد و قمش در کابل خوش بود تخی خان و سایر دکلاهی دولت
 بیدش میرفتند الحق پادشاه و نعل و عاقل و دانا و رعیت دوست بود بی
 صحبت غلامش در روز بود تا در سنه ۱۲۳۰ اذن نطلبید از شاه محمود که به بلخ
 بزیارت شاه مردان میروم اذن داد با عرم و خدمت یک پسر شاهزاده ناصر و یک عرم و سه
 دختر و یک نیل و شصت نفر ملازم از کابل براه بت بامیان عازم خلم بلخ شد قباچ
 علی خان حاکم بلخ استقبال نمود همان نوازی کرد بعده زیارت شاه مردان که آنرا
 امام میگویند و مقبره هست و سنک مرمر سفید بالای قبر استوارست در سنک
 نوشته است که (بذامرقد اسد الله الغالب علی بن ابی طالب) آن مرقد در زمان
 سلطان حسین میرزای بایقرا پسدا شد اذل توده خاک بود چون بدایع الزمان میرزا
 حاکم بلخ شد روزی در تواریخ نوشته دید که در فلان جای مرقد حضرت علی رضی الله عنه

در اصل نسخه
 لیکن بسبب کلام
 سی صفر رقم خواب

میفرستام عطا محمد خان را دستگیر سازیم باز کشمیر مال شما باشد. بعد فتحی خان ما مور شد که با عسکر روانه کشمیر شود از یکطرف و از یکطرف راجه سنگ عطا محمد خان ازین مقدمه بی خبر ماند که ناگاه از راه بمبیه آتک عسکر فتحی خان و عسکر راجه لاهور رسید مجال گیر چنان شد عطا محمد خان اسیر و دستگیر شد کل خزانة و اموالش بدست فتحی خان آمد چون والدۀ عطا محمد خان همیشه فتحی خان بود ضرر جان نرسانید بعضی اموالش و خرجی دادند فتحی خان حکومت کشمیر را برادر خود محمد عظیم داد و شاه شجاع که در قفس بود بر آوردند فتحی خان و راجه سنگ برسم پادشاهی کورنش کرده. بعد فتحی خان بشاه شجاع عرض نمود که با ما کابل میرود نزد شاه محمود و شاه شجاع گفت من نزد راجه سنگ میروم او هم دوست ما و شماست با و همان میثوم و راجه سنگ هم طالب شد که شاه شجاع را نزد خود می بریم فتحی خان چیزی خرجی و بهای لایق از شال و غیره بشاه شجاع داد راجه سنگ با اتفاق روانه لاهور شدند و فتحی خان حرم و خدم و انقال عطا محمد خان را برداشته عازم کابل شد شاه محمود نیز از جرایم عطا محمد خان درگذشت چون راجه سنگ مع شاه شجاع بلاهور رفت بعد از یکسال راجه سنگ بخمال و هوس افتاد که کشمیر را ضبط نماید شاه شجاع مصلحت نمود شاه شجاع گفت آسان نیست باقی خودت صاحب اختیاری بعد راجه سنگ هشتاد هزار نفر از سوار و پیاده جمع آوردی نمود روانه کشمیر شد محمد عظیم خان مطلع شد آخر ده هزار سوار حاضر داشت بعزم استقبال در وازۀ کوه که راه باریک دارد روانه شد توکل علی الله نمود چون کنار کلم داخل درۀ کوه شدند اهل اسلام از چهار جانب و عقب اهل ضلالت را گرفتند بسیار شیون بر آوردند خود را بصفت کفار زدند بعون و عنایت الهی شکست بر اهل کفره افتاد منهنز شدند تا جبل هزار نفر مقتول و اسیر شد باقی مانده بهزار نجات خود را بامتی رسانیدند راجه سنگ شرمند و شرمسار شد باز عذر و معذرت بکابل نوشت که من این کار را باغوا می شاه شجاع کردم چون از کردار منافع بود بهسان شاه شجاع کرد و شاه شجاع چون از گفته راجه سنگ مطلع شده دلگیر شد مکرر فتن کرد

رجا دارم که تا من زنده ام برادران بدی نگفتند من هم سوگند میخورم که شبان و اولادش با من
 عداوتی نکنم علاوه بر خراج یومیه را از خزانه میدهم آن شاهزادگان که در بالا حصار است
 کلمه را مرخص داد که هر کس میخواهد بکابل بنشیند خراج یومیه را میدهم و الا کجا
 که میروند متمیزند جمع شاهزادگان طوق اطاعت را بر گردن بستند آمده در کابل نشستند
 و شاه شجاع برادر من سخن عظامه خان حرامساعت را قبول ننماید ترک لشکر کشی
 کند در کابل اورانائب خود میسازم تا من زنده ام سرکشی نکنم بعد فوت خودش داند
 زمان شاه (و شاه شجاع را سپهر بود شاهزاده سکندر بن شاه شجاع بن تیمور شاه بن
 احمد شاه بسیار صاحب جمال و دانشمند است در سفر و حضر همراه پدر میبود دیگران
 شاهزاده سلیمان بن شاه شجاع و شاهزاده شاپور بن شاه شجاع با پدر بنهند و ستان
 رفتند هر سه برادر و اسلام) این مصالحت را نیک دانست مکتوب از خود و عهد نامه از شاه
 محمود به نزد شاه شجاع فرستاد شاه شجاع مایل شد و صورت واقعه را بکشتمیر نزد عطا
 میر خان فرستاد که یا عسکر و خزینه میدهی و الا با برادر آشتی میکنم عظامه خان ازین
 مقدمه بسیار متوش بود فکر نمود که هرگاه برادران سازش کردند بعد بمن قصد
 میخوانند کردنی انور پنج هزار سوار جرار را بر گرفت سرعت تمام خود را به پشاور
 رسانید شاه شجاع مسرور شد که با ما آمده است بعده داخل اردو شد درشت شاه
 شجاع را قید نمود صبحی عازم کشمیر شد حرم و اطفال شاه شجاع همراه برد چون بکشمیر
 رسید شاه شجاع را بنفس گذاشت و خودش در تدارک و آراستن شهر و جمع نمودن عسکر
 مشغول شد و طلب عاقبتی شدن را با شاه محمود زد و مکتوبات بخدمت فرستاد که با عسکر
 عازم این حد و دوشوید من هم بجهل هزار لشکر میایباشم از دو جانب ملک لاهور را
 از دست راجه سنک مجوسی میکشیم کشمیر از من لاهور در و طاس و نسیر شر و جمو از شما
 چون قاصد بدیار لاهور رسید راجه سنک هر جا جاسوس داشت قاصد را
 گرفتند مکتوبات ظاهر شد راجه سنک همسان مکتوبات را بکابل فرستاد نزد شاه محمود
 و اطهار نمود که هرگاه شما عسکر فرستاید از یکطرف من نیز از جانب لاهور عسکر بس کشمیر

عازم رزم شد وزیرش محمد اکرم خان فولول زنی که رستم دستان بود پیش جنک
 شد در غزنی مقابله افتاد وزیر محمد اکرم بمیدان آمد برادر فتیحی خان عبد الجبار خان نیز
 بمیدان رفت بعد از تک و پوی محمد اکرم حمله آورد و بیک ضرب عبد الجبار را دو نیم
 کرد فتیحی خان چون مرغ نیم بسمل شد بخود تلپید بعد که کسی بمیدان نرفت جنک
 مغلوبه شد بعد از کوشش بسیار محمد اکرم را تیر و تفنگ رسید مقبول شد
 دل شاه شجاع مایوس و محزون گردید در ان اثنای چند کس از طایفه قرلباشیه کابل
 مع دست خود کمر تخت نزد شاه محمود رفتند تسکنت بعسکر شاه شجاع افتاد جمع از
 امرای نامدار مقبول شد شاه شجاع را تاب استقامت نماند منهنزم شد کابل رفت
 چون بر خاق کابل اعتماد نداشت اجال و انتقال مرحوم و شاهزاده حیدر ولد زانشاها
 برداشت به پشاور رفت زمان شاه در کابل ماند شاه محمود بنفر جمشیدی و آیین خسروی
 دوباره مالک تخت تخت شد در مسند جهانبانی تکیه زد بنقرا و رعایا ترحم نمود فتیحی خان
 وزیر مطلق العنان شد شاهزاده گامران در قندهار نصب شد فتیحی خان هر برادر
 خود را بیک شهر حاکم نمود مدت یکسال بعد شاه شجاع را از پشاور برانند در کوهستان
 پشاور روز کار میگذرانید و کشمیر نزدیک عطا محمد خان ایلیچی فرستاد که یامد عسکر بده
 و یاغزین سه که باشاه محمود دعوی کنم عطا محمد خان اظهار نمود که دریای نور الماس را بروی
 بد بدسی لک روپیه میدهم ناچار شاه شجاع دریای نور را فرستاد عطا محمد خان برادر
 خود غلام علی خان را با پانزده لک روپیه نزد شاه شجاع فرستاد گفت پانزده لک دیگر را
 مع عسکر بعد میفرستام الوقت این پول را مصرف رسانند شاه شجاع راضی شد
 از هر طرف کسان بوی شیرینی را شنودند جمع شدند موجب گرفتند شاه شجاع به پشاور
 رفت بنای عزم کابل داشت و شاه محمود بزانشاه نیکی مینمود و آزار عزم میرداشت
 بعد شاه محمود بزانشاه گفت که مدتیست بعد از فوت پدر که مملکتها غراب و خرنیها تمام شد
 الاخر ابی فقر اور رعایا و قتل مسلمانان و خون ناحق و کفر نفعی در میانه حاصل زینست الوقت
 پای تحت کابل بدست من آمده و هم از شمایان به سن بزرگترم پاوشاهی حق نیست

مرحوم شد اما شاه محمود بهزار مشتق و خواری خود را بفتحی خان و شاهزاده کامران
 رسانید از هر طرف یغما جیان جمع شدند با سفر از قریب و هرات آمدند از شاهزاده
 فیروز الدین مدد طلبیدند اطمنار نمود که آنقدر عسکر ندارم که بشما سپارم و نه خزانة دارم
 التصدی قدری خرجی فرستاد و دیگر اتقانی نکرد شاهزاده محمود به تبسیدیل به هرات
 رفت بردنندخواجہ عبداللہ انصاری مشرف شد شاهزاده فیروز الدین مطلع شد آمده
 یکدیگر را دیدند دوسته و طاعت بجهت شاه محمود آورد و قدری پادشاه محمود را به شکر
 تکلیف نکرد و ادعای نمود و عذر بانمود ناپسندیده شاه محمود مراجعت با سفر از نمود مدتی
 مکث افتاد در آن وقت دو کاروان از قندهار بجانب هرات می آمد و دو کاروان از هرات
 به تندی به میرفت فتحی خان بشاه محمود مصلحت نمود که هر چهار کاروان را یغما سازیم
 چیزی عاید میشود جمعیت حاصل کنیم بقندهار رویم شاید مسخر نماییم التصدی شاه راضی شد
 بعدد کامران و فتحی و جمع دیگر بعمرزم یغما بیرون شدند هر چهار کاروان را غارت
 نمودند موازی چهار هزار سوار بخارده میباشند بسرقندهار رفتند میرالم خان حاکم
 قندهار مع عسکریکه داشت برسم مقابل بیرون آمد در میدان رد بدل شد میرالم خان
 اسیر شد فتحی خان هیچ استحالہ ننموده بتلاش امر فرمود با وجودیکه میرالم خان در حق فتحی خان
 نیکیا ننموده بود بعد بقندهار یورش کردند بانگ مدتی مسخر شد شاهزاده قیصر نیز
 دستگیر شد شاهزاده کامران بعد ادنی که داشت آن شهر اده یوسف مثال را
 در شب خفت نمود احمق مادر ایام چو آن ترزاده بود بسبب عداوت آن بود که چون دفعه اول
 شهر اده قیصر بقندهار آمد شهرزاده کامران گریخته بود اما دختریک کس را که بحسن جمال
 مانند حور و پر بود نامزد کرده هنوز زفاف واقع نشده بود که شهرزاده کامران فرصت
 ندیده گریخته بود قیصر همدان دختر پری چهره را گرفت الوقت بجهت همدان شهر اده را
 مقتول ساخت مدت پادشاهی قیصر در کابل شش ماه بعد شاه محمود از قندهار
 موازی پست هزار نفر حاضر ننموده بعمرزم محاصره و مقابل شاه شجاع روانه کابل شد
 شاه شجاع ازین خبر موحش شد و کارش پریشان شد نایار از کابل باز و حام تمام

بگردن شیر محمد گذاشت با هم داخل کابل شدند اما میر و اعزاز کابل گیر نخواستند
 سیدهای که در دامن کوه هزاره جات که جایست متین و مکانیست محکم پناه برد و عریضه
 بشاه نوشت که من مرتکب این امور نبودم شیر محمد خان سبب شد و گرنه من همسان
 سگ بنده شایم حج امر امیر و اعزاز استی و امان دادند اول پسرش آمد بعد از
 چند وقت خود میر و اعزاز آمد اول حرمت نمودند بعد از چند روز آن میر والا کهر را
 مع دو پسرش و اتباعش بقتل آوردند مال و اموالش یغما نمودند از آنجهت شاه شجاع
 نیز از پادشاهی متع و بهر بربنداشت و فتحی خان که در قندهار بود از قید گیر نخواست در کوهها
 میکشت و شاهزاده کامران نیز باو ملحق شده بودند نظر فرصت میبودند و شاه شجاع
 با عسکر نامه و دواز کابل بعزم پورش کشمیر که ولد شیر محمد خان عطا محمد در آنجا بود روانه شد
 مدتی در پشاور بود بعد به منظر آباد مناصف راه کشمیر رفت او طراق نمود از جانب عطا
 محمد خان هدیه و ایلی آمد منضم و نشانی که پدرم بشاه عاصی شد جرای عمل خود را یافت
 این کینه بنده دیرینه شایم الا اطاعت و جانفشانی دیگر فکری ندانیدند از وقت از حضرت
 شاه خوف دارم جرات کردم که بپاوس بر رسم ان شاه الله تعالی سال بسال اجاره کشمیر را
 داخل خزینة عامه میسازم من هم از جمله خدمتکاران شاهم امیر پورم باغواهی
 عثمان از ان عاصی شد اما بعد از جمله دو و اختواه پاوشاهان بودند بعد عذر عطا محمد خان
 بخاطر شاه ملازم امشاد باز فرمان مجدد و مکرمت کشمیر و اتک را باو انعام شد شاه عزم
 مراجعت نمود در ان اثنا از کابل چاپار رسید که شاه محمود مستحفظان بالا حصار را بخواب
 خرگوشی دیده شهر اذکان متفق شده بیکبار هجوم آوردند مستحفظانرا مقتول کردند و از
 حصار با جمع شاهزادگان بریز آمده شاه محمود در کابل مکث ناکرده بجانب فتحی خان
 گریخته بعضی از شاهزادگان باز بدست آمده اند و بعضی گریخته اند از انجهت در کابل
 مغوشی ظاهر شده شاه شجاع بسرعت تمام دو منزل را یکی کرده خود را بکابل رسانید
 صورت حال را بان منوال دید ملول و محزون شد شاهزاده داراب ولد احمد شاه به
 بدخشان افتاده بود از انجا به بخسار آمد بعد نزد شاه عجم آمد بمکه معظمه بعد بکابل رفت

پایانش ارتباط
سخن چینی

۲ شاه شجاع نیز از پشاور با عسکر پیرون آمد چون نزد یک یکدیگر رسیدند شاه شجاع کسی از معتمدان خود را فرستاد نزد شیر محمد خان مضمون فرستاده اینک سبب عافی شدن رایان سازید از من کم شفقتی در حق شمایان عاید نیست البته ترک مخاصم نماید در هربابت از جرایم شما گذشتم هر چند نصیحت گفتند شیر محمد خان صلح پذیر نشد چرا که ایمن نبود بعده میسدان حرب کرم شد به ادران عازم رزم شدند و عسکر چون موج خوشخوار بر ہم ریختند

﴿ پت ﴾

از سپهرشاهشاه دران سرزمین ندارد چنین یاد چرخ برین

بعد از کوشش و جهد بسیار عسکر شاه منہزم شدند شاه خودش باد و صد سوار پستک طرف ایشاد شیر محمد خان با صد سوار بسر شاه شجاع حمله نمود شاه با وجود آن نمیخواست که بدست شیر محمد خان ضایع شود کیران میرفت شیر محمد خان، همسان چیرگی کرد آخر شاه نظر کرد که با شیر محمد سوار گمست بعد فرمود که امی همسایگانان چکونه از خصم اندک میگریزند برگردید سواران مذکور برکت مند حمله به شیر محمد خان کردند یکی از چاوشان شاه به شیر محمد خان رسید طیانچه را به سیندش ماند از بالای اسب بر ایشاد فی الفور سرش برید و چند نفر از معتمدان شیر محمد خان مشغول شد باقی دیگران مان طلبیدند چون شیر محمد خان مشغول شد عسکر شاه شجاع مطاع شدند، همگی مجتمع شدند و عسکر شیر محمد همگی امان طلبیدند شاه جمله را امان داد و گناه را بده شیر محمد کرد. بعد عسکر همه یکجا شدند بد به پادشاهی عازم کابل شدند شاه قیصر از کردار نادم شد صورت حال را به پدر خود زان شاه که در بالا حصار شیر محمد کرده بود بیان نمود که شیر محمد مرا باین مقدمه انداخت و گرنه من طالب پادشاهی و بعمومی خود سرکشی نداشتم الوقت شیر محمد بنقل آمد شاه شجاع قریبی کابل آمده من چگونه سازم زان شاه فرموده که باستقبال شاه برو از جرایم خود امان دفعو طلب نامن هم عسر یعنی به شاه نوشتم. بعد شاه هراده قیصر با معدودی و کتوب پدر را گرفته باستقبال شاه رفت شاه نیز از کل جرایم او گذشت اعراض نمود و عیب و خیانت را

رسیدن را بعد بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و فرج و فرجات یومیه شاه محمود را
ضرب و تعیین نمودند میگویند که چون شاه محمود از در زمان شاه آرد در جانمود که مرا
بمخضور و فرصت عرض کردن بگذارند صورت پریش عرض شاه محمود را برزانشاه تقریر
نمودند زمانشاه گفت بمخضور آورند و عرض خود بگوید شاه محمود چون زمانشاه را بدید بگریه شد
گفت نوز چشمان در حق شاه چه کردم شما نکنید از گناهیم در گذرید زمانشاه گفت در
گذشتم و عفو نمودم بعده بالا حصار بردند و السلام چون شاهزاده محمود مستحفظان
بالا حصار کابل را بغلت دید مع جمع شمرزاده متفق شده مستحفظ را گرفتند و خود را از
بالا حصار پیرون انداختند هر کسی بطرفی گریخت ﴿ شاهزاده عالمگیر به تبدیل از
دروازه جلال آباد پیرون افتاد بجانب کشمیر رفت کسی شناخت در میانه لوهانی افتاد از
انجامیانه یوسف زئی افتاد بکشمیر رفت سیدی که الفت داشت به نزد او آمد از انجا بطرف
تمورفت بعد معلوم شد که بجا افتاد و السلام ﴿ شاهزاده داراب ابن امیر شاه چون
شاه محمود از حصار کابل پیرون آمد او نیز از مجلس نجات یافت همان شب از شهر
کابل بطریق تبدیل پیرون آمد بجانب بخشان رفت بعد از مدتی به بخسار آمد از
انجا بهرات آمد کسی شناخت بعد سه شهید نزد ولی محمد میرزا و دل فتح علی شاه آمد شناخته شد
ولی محمد میرزا حرمت نمود بعزت تمام روانه طهران نمود فتح علی شاه اکرام کما فیغنی
نمود از جمله پسران خود بلندتر نشاند مدتی مکث نمود اراده پست اند نمود و فرجی با دانعام
شد روانه بغداد شد از انجا بشام و مکه معظمه رفت بعد معلوم نشد بکجا رفت
حقیقت حال او ظاهر نشد در سنه ۱۲۳۳ و السلام مسموع شد که بکابل مراجعت نمود
آنجا فوت شد و السلام

﴿ شاهزاده عالمگیر ابن تیمور شاه ﴾

﴿ مهرزیل خان حاکم بامیان ﴾

[فوت شد] ز لطف احمد و الطاف یزدان ﴿ بودزیل غلام شاه دوران

اطراف از خود حاکم فرستاد و نیابت کابل را به شیر محمد خان ولد وزیر سابق داد
 و قندهار را بشاهزاده کامران داد و حاجی قیروز الدین برادر شاه محمود در ایران بود
 چون شنود که کار زمان شاه تمام و برادرش در کابل پادشاه شده بسرعت تمام عازم
 هرات شد شاهزاده قیصر ولد زمان شاه و قلع خان او بیاق شنودند که حاجی قیروز الدین
 می آید از هرات کوچ نمودند بجانب مشهد مقدس رفتند حاجی قیروز الدین بلا معارضه
 داخل هرات شد بخلومت نشست و شاه محمود بکابل نشست و عسکر بالایی پشاور
 بچنگک شاهزاده شجاع فرستاد شاهزاده شجاع تاب استقامت نیامد و منزه
 بجانب کوهستان پشاور نزد جامعه یوسف زئی غلجائی رفت پشاور نیز فتح شد و کشمیر
 را بعد آنکه خان علی کوزئی دادند و ملتان تا حدود سند و شکار پور و بلخ کلم مسخر شد
 مدت دو سال چون شاه محمود در کابل سلطنت کرد چون از نشئه ایفون بهره
 داشت و نیز میلش بابل قزلباشیه بود سنیان کابل تنگ و غیرت نمودند و خنیه
 بامیر واعظ که سید معتبر و واعظ اهل سنت و جماعت مسلمان کابل بود متفق شدند و نیز
 شیر محمد خان نایب را با خود رفیق ساختند بی مصلحت طایفه قزلباشیه عریضه بخدمت
 شاه شجاع نوشتند طالب او شدند چون جامعه قزلباشیه مطاع شدند آنها نیز عریضه
 نوشتند و طالب شاه شجاع شدند بعد سنیان و قزلباشیان با هم متفق شدند شاه محمود را
 گرفتند در بالا حصار کابل محبوس نمودند و زمان شاه اعمی را تا آمدن شاه شجاع

بیرون آوردند کوس کور که و طبل پادشاهی را بنام شاه شجاع زدند
 بعد از پنج روز شاه شجاع داخل کابل شد خلق شادمانی کردند و شاه محمود را از بالا
 حصار زد زمان شاه آوردند که چه حکم بینایی مکافات که چشم شمارا کور نمود تلافی بینامید
 امر فرمایید زمان شاه بر شاه محمود ترحم نمود گفت من چشمهای برادرم شاهزاده همایون
 را کور کردم الله تعالی مکافات را از من گرفت آن عذاب که من کشیدم رواندارم که
 کسی دیگر کشد و دیگر اینکه این بدعت مانند من از جرایس گذشتم بعده شاه محمود را
 در بالا حصار کابل در قفس گذاشتند باقی مقدم کریختن شاه محمود و ثانی باز به پادشاهی

ذلمید عوض بی عناق باه و سواریموت ترکمان و کوه کلان و اورسختی و تکه و چند آدم
 معتبر از خود باز خیره و فرج راه روانه استر آباد نزد شاه ایران نمود در طهران
 حضور شاه ایران را دریافت باز فتح علی شاه نوازش و حرمت و عزت نمود و همانند در مسکن
 دلگشا تعیین نمود در معصوم قدم سکنا دادند بعد از چند وقت باز زمان شاه بهرات
 آمد با فتح علی شاه آشنائی کرد که طرف شاهزاده محمود را انجیر و دو خاطر جمع شد زمان
 خان نائب بهرات را کوچ داد در دانه قند بار شد تا او بود که باغواهی وزیر ابلیس
 تدبیر چهارده امیر معتبر را بقتل رسانید و در کارش مشوش شد بکابل رفت
 از آنجا به پشاور قشلمش و او طراق نمود فتی خان ولد پانسیده خان در حین که پدرش را
 در قند بار گرفتند با برادران و جمیع انغانیه که تهنیت میکرد و بکران بملک ایران نزد شاهزاده
 محمود رفتند شاهزاده را گرفتند به سیستان آمدند چهار صد سوار جمع شدند بسر قند بار آمدند
 میر علی خان میر اخو باد و هزار سوار مقابل آمد شاهزاده محمود و فتی خان و کامران باهمان
 چهار صد سوار بیکبار حمله نمودند بن میر علی خان را از جای برداشتند میر علی خان
 منهنم شد عکسش همگی نزد شاهزاده آمد فریسه و اسبابش بیغاشد میر علی خان به شهر
 قند بار استحصن شد

صورت واقعه را به پشاور بوزیر و زمان شاه عریضه نمود و او شاهزاده محمود بدور
 قند بار آمده همراز عسکر لچاره مجتمع شدند دو ماه بعد قند بار را مسخر نمود میر
 علی خان و شاهزاده حمید چون دیدند که امداد نیست شهر را گذاشتند به پشاور
 نزد شاه رفتند تا او بود که شاه امداد منزل سر میدان شود که احمد خان سردار
 پیش قرا دل مع عسکر قرلباشیه نزد شاه محمود رفتند زمان شاه از آنجا که نجات تا او بود
 که در قریبی خیر بقاعه رفت اهل قلعه از آن گرفتند در عرض راه دیده جهانبین او را
 باطل ساختند در بالا حصار کابل محبوس کردند و شاه محمود در قند بار ماند پس خود
 شاهزاده کامران را پیش جنگ نموده بود چون خبر آمد که احمد خان سردار نزد شاهزاده
 کامران آمده از قند بار کوچ نمود بلا استتعاله بکابل رفت و در مسند جهانبانی تکیه زد و بهر

برگشته اول بشاه ایران پناه برد عسکر داد در آن وقت شاه و مایان بجست قضایا جور رفته
 بودیم فتح بسیار رخ داده بود اراده جهان آباد داشتیم که ناگاه خبر آمد که شاهزاده
 محمود بمعاونت ایرانیان بسر هرات آمده است چون در مابین دولت زمان شاه
 و دولت شما طریقه اتحاد و یکرنگی است دو دولت یکد و ملت البتة در عالم یکجهتی
 و تنگ شاهزاده محمود را بکابل فرستاید تا دولت زمان شاه برقرار است سالی
 شصت کیس سال بسال بشما از خزینة میسر هم و هر گاه بکابل نمیفرستاید در بخارا
 بقفس نگاه دارید همسان مبلغ مذکور را امید هم قبل از آمدن ایلیچی کسی این خبر را
 در بخارا بشاه محمود آورد و بود شاهزاده شب در روز کوشش نمود تا جواب گرفت
 و خود را بیدار خوار زم رسانید و روز بعد از رفتن شاهزاده ایلیچی و کابل آمد چون
 نا را خواندند شاه مراد بک پشیمان شد بسرعت پنجاه سوار بعقب شاهزاده فرستاد
 بگردش رسیدند معلوم شد که شاه مراد خود را با مینی رسانیده برگشته شاه مراد بک
 تأسف خورد سوخت داشت بعد ایلیچی نزد عوض بی عناق فرستاد که البته شاهزاده را
 به بخارا فرستاید و الا عرب را آماده باش که با عسکر گران بسر تو خواهیم آمد عوض بی
 عناق ازین دغدغه به تشویش افتاد بار کان دولت خود مشاوری کرد که چه مصلحت
 میدهد و جواب شاه مراد بک را بچه طریقه میسر عید آفتالان خوار زم خصوصاً سید
 قلی بامی گفت شاهزاده چند وقت همان شاه مراد بوده بعد رخصت داده الوقت
 همان ماست اگر مملکت ما تمام خراب شود همان خود را نمیدایم شاه مراد بک خود را
 شخصی صوفی و متدین بشمارد بچه دلیل و بکدام شریعت است که معما را جفا دینی حرمت کند
 احکام الله جواب همینست کل ارکان دولت عوض عناق تحسین نمودند و جواب شاه
 مراد بک را باین منوال نوشتند چون ایلیچی به بخارا رفت جواب را شنود ساکت
 و ساکن شد جواب ایلیچی و کابل را نوشت که قبل از آمدن مکتوب شمار رخصت طلبیده
 بود بجز رفت و ذکر بقرار گفته شما عمل میگردم یعنی در بخارا ایجا میداشتم الوقت از
 چنگال رفت **التصه** شاهزاده محمود و چهار مادر در حقوق بسر برد بعد اذن

و دید تسلی و خاطر جمعی داد مدت هشت ماه در بخارا مکث افتاد در وقتی که از ایران
بعزم کرفتن هرات بتهستان آمد برادر خود شاهزاده قیروز الدین را در یزد قریبی
کاشان مع شاهسرزاده کامران گذاشته بود قیروز الدین از انجا به بیت پست الله
باصفهان و از انجا به بغداد نزد سلیمان پاشا آمد سلیمان پاشا بسیار حرمت و خدمتها نمود
بعزت تمام روانه شام کرد ولی شام بگذرا مهر بانی و مسافر نوازی کرد و از انجا بمکه
معظمه رفت مراجعت نمود آمده در یزد سکنای گرفت

و چون مدت هشت ماه شاهزاده محمود در بخارا ماند دید که از شاه مراد هیچ مدد و همت
و شفقت نیست الا فردا پس فردا میگوید و در ضمن دانست که مدد نیست آخر شاهزاده
رجانمود که من از دعوی پادشاهی گذشتم اراده حج دارم اذن شود که از راه خوارزم
بملک مسقوروم باسلامبول بمکه روم بعد از کوشش بسیار لاعلاج اذن شد
شاهسرزاده از شاه مراد جت فرجی راه هزار طلا طلبید شاه مراد یک چند یا بوی
بارکش و صد طلا داد شاهزاده محمود در آن وقت که پدرش فوت شد زمان شاه تاج
شاهی نهاد بجهت این که شاید شاه مراد یک مدد خواهد کرد و پشت و پناه خواهد شد دفعه یک
فیل مع صد شال کشمیری فرستاد دفعه دوم سیرزه هزار حقه قرعاشم فرستاد دفعه دیگر
چند شال و چند کلیم و دو شمشیر فرستاد عاقبت چون کارش اقتادند مدد نکردند و محبت
و نه حرمت کرد بهر تقدیر شاهزاده بسرعت از بخارا بیرون آمد در هیچ جا مکث ناکرده
خود را بخینوق که از خوارزمست نزد عوض بی عناق رسانید عناق استقبال نمود
خودش از شهر استقبال کرد بخرمت تمام در منزل که لایق چنان همان بود مهیا ساخت
دینوازی و خاطر جوینی نمود آمدن شاهزاده را باعث افتخار خود دانست خرج یومیه
یکصد و پست غردش سوامی گاه وجود میوه مقرر نمود هر روز خودش در منزل
شاهزاده رفته ملاقات و صحبت مینمود

چون شاهسرزاده در بخارا آمد خبر در کابل رفت وزیر رحمة الله خان ایلیچی تعیین نمود
نزد شاه مراد یک فرستاد مضمون کتوب اینک مسموع شد که شاهزاده محمود بخت

و دلدار می داد مدت چند وقت در آنجا بود بعد شاه ایران بجهت معاونت شاهزاده محمود
 عسکر بمشهد غراسان کشید زما شاه از کابل بعزم متقابل بهرات آمد و شاه مراد والی
 و بخارا نیز ننگ و بنداری و اتفاقی از بخارا ابرو آمد چون فتح علی شاه دو دشمن را غمی دید
 و خود را در دام بلا افتاده دید از آمدن نادم و مصالحه طلب بود که ناگاه وزیر زما شاه بهیه
 فرستاد و مصالحه طلبید شاه ایران این امر را طاب بود موافق افتاد به شاهزاده محمود
 جواب داد که بجهت تو بد و پادشاه نمیتوان جنگ نمود خیر و شر را الله تعالی
 میداند که چه طریقته میشود و از تیمور شاه سسی و شن بسیر ماند است ننگ کدام را
 توان کشید خوش آمدی همان مایه سالی سسی هزار تومان خراج مقرر کرد فتح
 علی شاه از مشهد عازم طهران شد شاهزاده را در کاشان جای دادند بعد
 از چند وقت باز فتح علی شاه فرمان بهستان نوشت که معاونت شاهزاده را
 بکنند شاهزاده محمود بهستان آمد موازی چهار هزار نفر عسکر جمع نمود بالای
 هرات آمد فصل پنیار بود هرات را محاصره نمود زما خان نایب مرد انکیها کرد
 شهر را نگاه داشت مدت دو ماه محاصره نمود بعد از امیرهای شاهزاده محمود
 عبد الجبار خان کیر سخت به شهر رفت شهریان قوت یافتند و عسکر شاهزاده شوش
 شدند خوف و رعب بانها راه یافت صباحی عسکر و قلیچ خان و زما خان از شهر
 پیرون آمدند هجوم و جنگ مغلوبه کردند عسکر شاهزاده محمود منهنم شد اکثرش
 اسیر و مقتول شدند شمه داده در شب راه غلط کرد چون صبح شد بطرف راه بخارا
 افتاد و نیز روی رفتن بجانب ایران نداشت عزم بخارا کرد بر و آمد حاکم مرد
 که از جانب شاه مراد بود شاهزاده را امرت کرد و آمدن شاهزاده را بخنار را
 اظهار نمود امیر شاه مراد با استقبال کس فرستاد باین تمام داخل بخنار کردند
 را قم این مسوده عبد الکریم با اتفاق شاهزاده بودم در محله آق مسجد خیابان بخارا
 سکنا دادند جبل نفر همسرا داشت روزی چهار نطلا که عبارت از هشتاد غروش
 بوده یومیسه میداد بعد از چند وقت شاهزاده محمود در شب پیش شاه مراد بک رفت

مکافات راعی پنجم دیگر زجر کن بعده بفرموده شاه محمود وزیر امع دو برادرش وزمان خان
حاکم هرات را و چند امیر دیگر را هر کس را بقبیله خودش امر فرمود که مقتول سازند
همگی را کردن زدند و زمانشاه هرا در بالا حصار کابل بنفس مع پسرش شاهزاده حمید را
و منصور و شاهزاده قفقور ماندند شاهزاده قیصر از هرات نزد فتح علی شاه رفت
مقدم آذربایجان نمودم بعد شاه محمود به تخت کابل نشست باقی مقدم شاه زمان
در آخر گفته خواهد شد انشاء الله تعالی

مهر عظامیر خان حاکم کشمیر ﴿ عطا از تو خواهم ای ایا کردگار

﴿ مهر قاضی فیض الله ﴾

فاکپای تو یا رسول الله ﴿ سره هردو چشم فیض الله

﴿ مهر شکر خان ابن شیر مجربن عزیز بن مظفر خان ﴾

تا عزیز پدر مظفر شد ﴿ خاف صدق ثبه شکر شد

مهر مرتضی خان بن شکر خان بن عزیز خان ﴿ کشته کامم پر سکر از اسم عزیز مرتضی
﴿ شاه محمود بن تیمور شاه بن احمد ﴾

مهرش این بود ﴿ خاف شاه جهان محمود دست

﴿ سکه اش این بود ﴾

سکه ز در سیم وزر از اوج ماهی تاباه ﴿ خسرو روی زمین دارانشان محمود شاه

چون شاهزادگان هرات از وی گرفت ناز خفتن بود که مع برادرش شاهزاده قیروز الدین
و ولد قیروز الدین شاهزاده قاسم و پسر خود شاهزاده کامران و معتمدان خود موازی
صد سوار از طرف عراق روانه ایران شدند از راه ترشیر و یزد بکاشان نزد فتح علی
شاه رفتند شاه ایران حرمت کما یبغی در باره شاهزاده نمود همانند تعیین نمود

چون تملعه آمدند معلوم شد که زمان شاه مع وزیر خان در انجاست بعده به بزرگ
 قلعه اظهار نمودند که البته شاه و وزیر را بگیری و گرنه شاه محمود خانه ترا بسوزد وقت
 آبروی تست بعده همگی کمر بستند بگرفتن شاه چون صبح شد شاه و وزیر بر خاستند اسب
 طلبیدند اهل قلعه گفتند که بحضور باشید که ما ذون رفتن نیستید هر چند شاه و وزیر جا
 و وعده کردند و هدیه های قیمتی دادند قبول نکردند اسبهار او و اقامت های ایشان را گرفتند
 باطراف آنها قراول و مستظان گذاشتند شاه و وزیر و جلگی ناله و نوحه و تضرع و رجا
 میکردند جماعه کافر کیش و کافر نعمت قبول نکردند و همان ساعت چارباکابل نزد فتیحی خان
 و شاه محمود فرستادند و گرفتار شاه را عرض نمودند چون خبر بکابل رسید شاه محمود
 همان روز داخل شده بود بسیار مسرور شد و در شب محمد سلاحدار را مع برادر
 فتیحی خان محمد عظیم خان روانه پشاور بجهت آوردن زمان شاه و سایر امر ا کرد
 فرستادگان آمده در همان قلعه شاه را کور نش دادند بعده روانه کابل شدند در مابین
 راه چارباکابل از راه رسید مع جراح رستم نام فرمان شده بود که چشمهای زمان شاه را
 از بینایی عاقل سازند بعده در منزل فرآمدند درون خیمه زمان شاه را چند نفر محکم
 گرفتند رستم جراح بیشتر زد شاه فغان و فسر یاد کرد و سود نداشت بعده به تخت روان
 گذاشته عازم کابل شدند و وزیر و بعضی امیرها در حال دولت را برهنه نموده دست
 و کردن بسته چون نزدیک کابل رسیدند وزیر را بخرسوار کردند لباسهای عساری
 پوشانیدند از میانه بازار بخانه فتیحی خان و لدا پانیده خان که وزیر شاه محمود شده
 بود آوردند فتیحی خان وزیر را حرمه الله خانزا لعن و طعن کرد بعده فرمود که زجر و عقوبت
 نمودند چند روز مابین قرار عذاب میکردند و میگفتند از هر باب بستی میان بشما از نقد
 و اجناس عاید شد و تاج پادشاهی که برای خود ساخته بودیرون آمد خیانت او ظاهر شد بعده
 در خانه شاعی باز عقوبت میکردند که پول دهد وزیر روی بشتیحی خان کرد که ای نامرد زن
 خصلت الوقت بدست تو اسیرم بر این قدر عذاب میکنی چون نوبت من بود مردانه دار
 کارها کردم الوقت نوبت تست هر چه میخواهی بکن اما زود خلاصم کن بدی کردم

در دوازده کابل رو بجانب پشاور نمود از جمله چهار صد سوار سه صد سوار کشته بکابل
 رفتند زمان شاه با وزیر و زمان خان حاکم هرات و برادر وزیر سمندر خان و چند از وکلاء
 دولت مثل میر علی خان میر اخور و خان علوم و غیره بالعدد و عسکریه بسرعت تمام شب
 در حرکت نا کرده قریب بنه خپیر که دره نیست کوه در اسی دارد چون چشم بخیلان
 تنگ و هر طرف کوهست چهار منزل تا پشاور ست رسیدند در دامن کوه
 قریب راه قلعه بود که وظیفه خور وزیر بود و بزرگ قلعه منسوب و معتمد وزیر بودند چون
 هفت شبانه روز از بالای اسب وزیر و شاه فرود نیامده بودند بسیار عاجز و کرسنه
 و تشنه شدند وزیر بشاه عرض نمود که الحمد لله از دشمن دور افتادیم و بسیار هلاک
 و فسرده شدیم این قلعه از خود ماست یکشب در انجا کشت و آرام نمایم فردا باز رو بر راه
 سازیم به پشاور دور و در راه مانده است شاه زمان خسته و بی طاقت شده بود در ضا داد اما خان
 علوم و میر علی خان میر اخور و بعضی عسکریه راضی نشدند اظهار نمودند که درین وقت
 بیخس اعتماد نباید کرد و کشت لازم نیست همان بهتر که دو شب دیگر زحمت و جفا کشیم
 خود را بساحل نجات رسانیم چون دولت و عمر وزیر کسافت نظیر سری شده بود
 بکشت دامن گیر شد سخن ناصحانرا نشنود عنانرا بجانب قلعه کردند زمان شاه و سمندر
 خان و زمان خان و چند امیر دیگر با معبود اندک جانب قلعه روانه شدند خان علوم
 و میر اخور و غیره سخن وزیر را استبول نکردند بجانب پشاور رفتند چون شاه و وزیر بر در
 قلعه رسیدند اهل قلعه استقبال نمودند خدمت نمودند آیهای ایشانرا گرفتند آب و علف
 دادند که بخدمت بستند آب و آتش میا ساختند چون شب شد بزرگ قلعه خیال فاسد کرد
 با اهل قلعه متفق شد که شاه و وزیر را بگیریم نزد شاه محمود ببریم بسیار بایان آبرو و منصب
 و انعام میدهد همگی قبول کردند ناگاه در آن وقت هزار سوار قرلباشیه از پشاور از
 اردوئی که نزد شاهزاده شجاع بود کریخته بان قلعه آمدند در مابین بند خپیر بخان علوم
 و میر اخور دوچار شده بودند احوال پرسیدند خان علوم گفته باشد که شاه محمود شکست
 خور دایان برده نزد والد شاه و شاهزاده شجاع میر ویم اهل قرلباشیه دست فمیدند

بشاه زمان تا مدت سه ماه اظہار نکرد تا او بود کہ میر علی خان دو ماه قلعہ آری کرد چون آمد
 از هیچ طرف نرسید روز بروز قوت شاهزادہ محمود زیادہ شد بمشعر هجوم آوردند مشعر را مسخر
 نمودند میر علی خان مع شاهزادہ حمید فرار نمودند بہ پشاور نزد زمانشاہ رفتند
 صورت حال را تقریر نمودند شاہ بسیار محزون شد و دانست کہ قتل امیر با سبب
 پریشانی او شد و ہمہ کید و زیر بودہ است چون چارہ نداشت تأسف سوگند کرد بعدہ
 با عسکر کہ بود روانہ کابل شد شاهزادہ شجاع را با عرم و فیصل خانہ در پشاور
 گذاشت در کابل بگشت نمود سردار احمد خان نور زئی را بادی و همسر او سوار افغان
 و دو ہزار سوار قزلباش کابل پیش جنگ نمود روانہ بجانب قندہار کرد و زمانشاہ
 چند روز بعد از کابل با عسکر روانہ شد چہار منزل را در قریہ سر میدان و بطور اراق
 نمود تا از احمد خان چہ خبر شنود و از احمد شاعی شاهزادہ کامران با فتحی خان بادہ ہزار سوار
 محاذی احمد خان آمدند چون احمد خان سردار و جامعہ قزلباش کدورتی از وزیر رحمت
 اند خان بجهت قتل امیر ہای شہید داشتند بلا توقف نزد شاهزادہ کامران رفتند
 و متفق شدند زمانشاہ در منزل سر میدان بود کہ وقت شام خبر ناگوار رفتن احمد خان مع
 جامعہ قزلباشیہ نزد شاهزادہ کامران رسید زمانشاہ و وزیر سر اسیم شدند فرمودند
 کہ طبل شادیانہ زنند کہ احمد خان شاهزادہ کامران را شکست داد تا از ان خبر عسکر
 پریشان نشوند بعدہ در ناز خفتن زمانشاہ مع وزیر و جمیع امرا با چہار صد سوار
 از عسکر جدا شدند روی بکابل بنادہ کمر بستند عسکر بعدہ مطاع شدند یکدیگر افتادند اجمال
 و اقتال و خزانہ وارد دورا یغا نمودند در صباچی ہمگی روی بجانب شاهزادہ کامران نمودند
 و لاحق شدند زمانشاہ چون کابل رسید خبر ناگوار را بہ شیر محمد خان حاکم کابل فرستاد شیر
 محمد خان در جواب سپارش نمود کہ البتہ داخل کابل نشوید بلا استحالہ عازم پشاور شوید
 چرا کہ اہل کابل دشمنند جای اعتبار نیست مباد اضطرر آنها شاہ رسد اما در پشاور خرنہ
 و عسکر و حرم و خدم و شاهزادہ شجاع آنجاست امید هست کہ چون آنجا رسید باز
 سرانجام پادشاهی را دست خواہند ساخت چون خبر موحش بشاہ زمان رسید از

و سوسه انداخت بزمانشاه گفت که امیرهای مذکور بدولت تو دشمن هستند
 کتبوبات شاهزاده محمود آنها نوشته بودند و فتح علی شاه را آنها ترغیب دادند باعث غوغا
 هستند لازمست که آنها را از میان برداریم چون دولت زمانشاه روی بهنگت
 نموده بود سخن وزیر خناس مؤثر امشاد زمانشاه امیرهای جانفشان دو اتخو اهرا
 دشمن صورت کرد در ضابطه آینه داد بعد در وزیر طریقه نمود که در یکروز چهارده
 امیر را دستگیر کردند پاینده خان بارک زئی که سردار نامدار صاحب شصت
 هزار خانوار قبیله بود و هم سبب پادشاهی زمانشاه را اواساعی شده بود بفرموده وزیر
 گرفتند پست و دو پسر داشت پسر بزرگش نامش فتحی خان بود هسمان روز از
 قندهار همه برادران که تحت تکیه پسر دیگران بمملکت ایران نزد شاهزاده محمود رفتند چون
 امیرها کلام بقید آمدند چند روز مکث و توقف افتاد چرا که زمانشاه اندیشه مندر بود
 اما وزیر فرصت نداده هر امیر را با اقدام خود با سپرد تاجه شمشیر کردن آنها را زدند
 اسامی چهارده امیر مقتول اینست پاینده خان بارک زئی و حکو متخان حاکم
 بلخ و دلد کو متخان و رحیم داد خان و قمر الدین خان و امیر ارسلان خان و جعفر خان
 و سکر خان جنزاد و ولد امیر هزار خان علی کوزئی و محمد عظیم خان و زماخان و ذبد
 یکی علی کوزئی و رحیم خان نوزئی و احمد خان پانی بعد از آن تزلزل در عسکر زمان
 شاه امشاد وزیر سر اسیمه شد از قندهار کوچ کرده روانه کابل شدند در قندهار
 شاهزاده حمید و صاحب کار امیر علی خان میراخور را گذاشتند چون زمستان آمد زمان
 شاه باشاه شجاع با عسکر روانه پشاور شدند چرا که زمستان کابل بسیار سخت میشود
 در کابل شیر محمد خان دلد وزیر سابق احمد شاه را شاه ولی خان حاکم ماند اما خوف زمانشاه
 در دلهای خلع کم شد آن شکوه و ترقی نماند هر روز در تنزل امشاد زمستان در پشاور
 گشت افتاد تا او بود که مقدم آمدن شاهزاده محمود با غوغای فتحی خان و لد پاینده خان
 بر قندهار آمد امیر علی خان میراخور شکست خور و بقندهار متحصر شد و عریضه بوزیر و شاه
 زمان نوشت آمدن شاهزاده محمود را مع فتحی خان اظهار نمود وزیر صورت حال را

کذاشته چون پدر بقید آمد مع شاه شجاع بانگ رفت در زمان پادشاهی شاه شجاع
کابل بود چون شاه شجاع را محمود از کابل پیرون کرد او هم همسراه بود مدتی در اطراف
کشتند الوقت شاه شجاع مع شاهزاده حیدر بنندوستان نزد انگلیز رفتند آنجا
مستند شاهزاده منصور ابن زمان شاه مرحوم شد شهنشاه ناصر با پدر خود
در سنه ۱۲۳۳ بمکه معظمه رفت

﴿ سجع مہر شکور خان برادر زمان خان ﴾

میان دوستان چون سرفراز است | شکور از فیض محمودی ایاز است

کسیای شاهزاده محمود بود (اکنون مابقی اول) و کار مدار هرات را بر زمان خان
دقلمج خان سپردند ز ما شاه مع وزیر وانه کابل شد بعد از چند وقت فتح علی شاه
قاجار بمعاونت شاهزاده محمود و عسکر بجانب خراسان کشید بشهد طوس آمد زمان شاه
باعر کیامت اثر از کابل عازم هرات شد و نیز از شاه مراد بک والی بخسار را
استمداد طلبید شاه مراد بک با پست هزار نفر خونخواه او بک از بخسار عازم مرو
شاه جهان شد فتح علی شاه چون از دو جانب دشمن را قوی دید متحیر شد در ان اثنا
رحمة الله خان وزیر شاه زمان بدیاد خفیه بو زیر قجر که حاجی میرزا ابراهیم خان شیرازی
بود فرستاد بهر تقدیر فتح علی شاه دم صلاح زد آشتی کردند شاه مراد از مرو به بخسار
مراجعت کرد اما شاه زمان اراده قندھار کرد چون وزیر رحمة الله خان از زمان
خان نایب هرات که در قی در دل داشت زمان خان را عزل نمود که بر کاب شاه
عازم شود میر افضل خان ولد مدد خان اسحاق زئی را نایب و صاحب کار شاهزاده قیصر
نمود و روانه قندھار شدند چون بمشهر رسیدند مکث افشا و اما وزیر رحمة الله خان اراده
داشت که خودش پادشاه شود آهسته آهسته اسباب پادشاهی را در میان ساخت و در
تدارک بود چون چند امیر بود که دو اتخواه زمان شاه بودند از خوف آنها هنوز آشکارا
نمیکرد آخر فکر نمود که رای زمان شاه را بر کرد انم که همسین امیر بار اقبال رساند بعد
توت زمان شاه کم میشود کار من ترقی خواهند نمود به همین خیال مانند ابلیس شب در روز

در یافت باقی واقعات را بعد گفته میشود

صبح آن روز که شاهزاده محمود کربخت شاهزاده قیصر داخل شهر شد زمان خان نائب شاهزاده محمود نیز آمد قلعج خان از عرک با استقبال آمد بعد از چهار روز زمان شاه وزیر رحمة الله خان آمدند حسین علی خان و میرزاهاشم خان را آوردند مقبول ساختند شاهزاده قیصر را در هرات نصب کرده زمان خان را نائب وزیرش نمودند شاه زمان روانه کابل شد شاهزاده قیصر بکامرانی نشست قلعج خان را و قابع نگار و بکار یکی عمل دادند باقی بعد ذکر میشود

﴿شاهزاده قیصر بن زمان شاه بن تیمور شاه﴾

چون هرات را از شهرزاده محمود گرفتند قیصر بهرات نشست زمان خان فلفل زنی وزیرش بود چند سال آنجا بود چون شاهزاده محمود خروج کرد قندهار را گرفت پدر قیصر اسیر شد خود از هرات با کوچ و فیل مع قلعج خان عازم مشهد نزد فتح علی شاه قاجار شد قلعج خان مع خشم خود در تربت و خوف تا قریب مشهد سکن گرفت قیصر نزد شاه آمد مدتی در آنجا بود تا خبر آمد که شاه محمود در کابل گرفتند شاه شجاع عمومی شاه شده است رخصت طلبید از راه قاین بکابل رفت شاه شجاع بوازشش نمود بعد از مدتی عمومی خود عانی شد بعد اسیر شد شاه شجاع ترحم نمود حمل برطف و ایمنش کرد بعد از آن شاه محمود از قنس کابل کربخت عسکر پیدا نمود بمعاونت فتحی خان ولد پاینده خان شاه شجاع تاب استقامت نداشت بجانب پشاور کربخت باز کابل به شاه محمود رسید قیصر اسیر شد شاهزاده کامران ولد شاه محمود آنرا بتل رسانید در ایام مثلش زاده بود و السلام و شاهزاده حمید را بن زمان شاه ابن تیمور شاه در وقت پادشاهی پدر حاکم قندهار بود دفعه به شاهزاده همسایون عمومی خود دعوا کرد شمشیر بردیش رسید اسیر شد چون پدرش از کابل بسر قندهار آمد همسایون کربخت بجانب مغان رفت شاهزاده حمید را باز بقندهار حاکم شد چون شاهزاده محمود بانتهی خان بسر قندهار آمد تاب نیار و مع میر علی خان میرانور کربخت نزد پدر رفت زمان شاه آنرا در پشاور نزد شهرزاده شجاع

مکمل هر امور است شد قلع خان سمناء و اطعنا کف - الطمار نمود که سگ بنده برده
 شاهزاده ام بعض مفسدان مرا خایف نمودند چون شاهزاده عنوج را بم این کنه کار
 نموده من هم تاجان در تن دارم جانفشانی و خدمت خدای یتنموده هیچ قدر ندارم
 اما چون معتمد و صاحب اختیار در بار شهرزاده حسین علی خان و میرزا هاشم خان نشی باشی آن
 دو نفر مع چند نفر از امراء افغان بیایند سو کند خورند من خاطر جمع و مطمئن میشوم بعرضه
 سید محمد از عک بر آمد نزد شاهزاده محمود آمد الطمار سخنها می قلع خان را یکایک تقریر
 نمود چون خبر با متواتر آمد که شاهزاده قیصر ولد زمان شاه مع سرکر احمد خان و جمیع امراء
 باش هر از نفر در ده فرسخی قریب هرات آمده اند بسرعت دو منزل را یک منزل
 بیازند شاهزاده محمود سرا سیمه و متخیر شد چاره نداشت ناچار حسین علی خان و میرزا
 هاشم خان و امراء نامبردگانرا طلبید گفت نزد قلع خان رفته از جانب من ادرا مطمئن
 سازید و کفیل هر امور او شوید حسین علی خان و میرزا هاشم خان به گریه شدند عرض
 نمودند که مقصد قلع خان گرفتن مایانست نه امر دیگر وقت ما هست آمدن مایان یعنی این
 دو نفر نیست چون شاهزاده وقت خود را تنگ و چاره را منحصردید فرمود که بروید امید است
 که در باره شمایان ضرر نشود بعده حسین علی خان مع نامبردگان کردن بسته دار جانب عرک
 آمدند قلع خان استقبال نمود بخدمت نشستند بعد از عذر و معذرت بسیار قلع خان
 بحسین علی و میرزا هاشم خان را گفت من که صاحب هزار خانوار ادیبان و پیکار دهم شمایان که
 از دین پیکانه و ناکس و قزلباشید یکی وزیر و یکی دفتر دار شدید که سافت شما بود که دوات
 از شاهزاده بیرون رفت فرمود که هر دو را بگرفتند و باقی خانهای افغانرا مرخص ساختند
 فرمود که در بر جماع کر تنگ به شکر و سرا پادشاهی اندازند امرا بنزد شاهزاده محمود
 رفتند صورت حال را گفتند شاهزاده بگریه شد در آن وقت خبر رسید که شاهزاده
 قیصر و سردار احمد خان بیخمار فرسخی رسید اعلی شاهزاده محمود مع پسرش کامران
 و برادرش شاهزاده قیروزالدین و ملک قاسم مع معتمدان خود وقت خفتن از درب
 عراق بر آمد بملک ایران نزد فتح علی شاه قاجار رفت در گاشان حضور شاه ایران را

حسین علی این بود
 داده جهان محمود
 ز عنایت معبود

شاهزاده محمود و عهده را شکسته عسکر جمع میسازد اراده کرفتن احمد شاهمی دارد بسعرت
 تمام احوال و احوال را گذاشته عزم مراجعت بکابل نمود چون استفسار نمود
 تحقیق بیست که شاهزاده محمود و خیال فاسد در سردار بدبخت زمان شاه
 عسکر بار اعلاوفه داد روانه قندهار شد از آنجا عازم هرات گردید چون شاه محمود
 مطلع شد سرا سیمه شد والد خود را مع زمان خان نایب خود با ایاپی بسیار روانه استقبال
 بجست مصالحه نزد زمان شاه فرستاد و خودش از شحر هرات با عسکر که داشت بعزم
 مقابله در یک فرسخی بمنزل روضه باغ برآمد و شاهزاده فیروز الدین برادر کهنتر
 خود را در شحر گذاشت و چون وزیرش حسین علی خان قرلباش بود امر اء افغان
 و او یاقیم از حسین علی روی کردند ان بودند و بعضی عداوت آنرا در دل داشتند
 در خفیه شاه زمان و وزیرش رحمة الله خان را عریضه ها نوشتند که مصالحه نشود بلا احتمال عازم
 هرات شوند زمان خان که از جانب شاه محمود بمصالحه رفت بود کینه نمود و شاه زمان را
 برداشته روانه هرات شدند و نیز قلیچ خان که او یاق تیموری که سسی هزار خانه بودند با و
 و هزار سوار بشحر هرات بود امر و ز فردا گفت که عازم اردویشوم ناگاه خود را بعرک
 اختیار الدین که از بناهای ماوکان غورست حصار حصین میباشند اخته مستخفان را
 گرفت و تشنگ بشهر و سرای پادشاهی انداخت شاهزاده فیروز الدین از خواب غفلت
 بیدار شد آن غوغا دید دزدی خبر بارد و فرستاد ناز عصر بود شاهزاده محمود و سرا سیمه
 شد در وقت خفتن با معتمدان و خزانة حسین علی قرلباش از عسکر جدا شده جانب شحر
 آمدند همان شب اردو مطلع شد بر پا خوردند و در دور ایغان نمودند شاهزاده محمود و چو داخل
 شحر هرات شد اول کوشش و هجوم آورد از هر طرف طوبهار اب جانب عسکر کرد طوب
 بسیار انداخت تاثیر نکرد بعد از یکروز دیگر شب چون دید که کار بجهتک میسر نشد
 لا علاج سید محمد مجتم را که با قلیچ خان دوستی داشت بر جانزد قلیچ خان فرستاد که
 عهد بکلام الله میکنم که از گناه تو در گذشتم و هر چه مد عا داری مجری ایلام جناب سید محمد با چند
 سید دیگر بعرک نزد قلیچ خان رفت صورت گفتگوی شاهزاده محمود را تقریر نمودند

قرار یافت بحکم خدای کون مکان | رواج سکه دوات بنام شاه زمان

چون در کابل پدرش فوت شد به سعی و فنی فیض الله و سرعتر پاینده خان بارک زنی
و جمع امرانام پادشاهی بر خود اطلاق نمود سکه و خطبه بنام خود کرد و سنج مهرش شعرا
منظم آوردند ایست (یت)

چو تخت شاهی شد ز تیمور ستمی | زمان در زمان یافت شاه ستمی

بهر مملکت فرمان ویرای فرستاد رحمه الله خان و لفتح الله خان صدوزنی را وزیر خود
نمود هر چند ارکان دولت در خفیه متع نمودند که رحمه الله خان وزارت را شایسته
یست آنهم از بنی اعمام شاست مبادا حلال واقع شود سخن ناصحانرا گوش نکرد وزیر
مطلق العنان نمود عاقبت کسافت او سرایت نمود که پادشاهی را بر هم زد قصه
او در آخر گفته خواهد شد و کشمیر و سند و بلقان و دیره جات و شکارپور و بلخ بهمگی
راضط نمود و عسکر بالای قندبار کشید شاهزاده همایون تاب استقامت نیاورد منهنم
شد بجانب هند و ستان کر سخت در بلقان دستگیر شد یعنی رحمه الله خان وزیر زمان شاه
امر کرد که در عرض راه چشمهایش میل کشیدند در کابل آوردند در بالا حصار کابل باجل
طبعی مرجم شد و در هرات شاهزاده محمود بدعوی پادشاهی برخواست سکه و خطبه بنام
پدر مرجم خود کرد و عسکر جمع نمود بالای قندبار رفت زمان شاه نیز از قندبار با عسکر
بیرون آمد در منزل غورک قریبی دریای حیرمند جنگ نمودند هر چند زمان شاه
طالب صلح شد شاهزاده محمود مغرور بود مقبول ننمود تا کار بحار به عاید شد نسیم فتح
و نصرت از جانب شاه زمان وزید شاهزاده محمود منهنم شد خزانه وار دورا گذاشته یکسر
ویران بجانب هرات کر سخت بسیار از عسکر به و امراء اسیر شدند زمان شاه همه را
حاعت و ضربی داد مرخص نمود ایلمچی نزد شاهزاده محمود فرستاد آخر قرار بان شد
که مملکت هرات بافراد از شاهزاده محمود باشد یکمال بعد سکه و خطبه بنام زمان شاه
خواند زمان شاه جانب لاجور رفت اراده داشت که بجهان آباد رود لاهور
ور و طاس را بقصر و غلبه گرفت غنیمت فراوان بعسکر عاید شد در ان اشناخیر رسید که

شد از برادران غایب شد، همگی را در بالا حصار کابل که جایست بسیار محکم و بقلعه گذاشت
 بقتل نمود و زیر نداشت و کیش شیخ عبداللطیف از اولاد شیخ احمد جامی بود و صاحب
 مشورت و صاحب کارش قاضی فیض الله دوات شاهی از طایفه افغانست کابل را
 پای تخت نمود و با مرجه ساز می مشغول شد سلیمان شاه دایم کلام الله بنوشت
 و خوش خط بود مدت پست و پنج سال در حبس بود انجام مرحوم شد چهار برسانند
 الوقت در قنست فی سنه ۱۲۳۳

شهرزاده هایون ابن تیمور شاه چون خبر فوت پدر در قندهار با در سید بلا مکت و استخاله
 طبل یاد شاهی زد از همه اولاد تیمور شاه بزرگتر بود عسکر حاضر نمود در چهار منزلی مابین
 کابل و قندهار باز مان شاه مقابل شد تاب استقامت نیاورد منهنم شد بجانب
 هرات آمد از شهر استقرار سکنه گرفت استمداد از شاه زاده محمود طلبید مدد نکرد چند
 وقت مکت نمود کار و انهایی که از هرات بقندهار میرفت چند کار و انرا بیغما نمود و دو
 میون پول عاید او شد عسکر اجاره پیدا نمود یک مر بقندهار پسر شاه زمان
 شاهزاده حیدر و احمد خان سردار بمقابله برآمد شاهزاده هایون غالب شد قندهار را
 مسخر نمود جماعه تجار و اهل شهر را بعبودت و زجر گرفت اموال حاصل نمود در ان اثنا
 عسکر زمان شاه رسید شاهزاده همسایون فرار بجانب ملتان نمود حاکم ملتان
 مطلع شد جنگ نمود پسرش شاهزاده سلطان احمد مقتول شد و شاهزاده همسایون
 اسیر شد در عرض راه باغواهی وزیر حمزه الله خان و لفتح الله خان صدوزئی و امر شاه
 زمان کور نمودند در بالا حصار کابل مرحوم شد کسی از او نماند حکومتش بر پادشاهی هشت ماه
 بود و السلام

﴿ زمان شاه ابن تیمور شاه ﴾

﴿ مهر زمان شاه ﴾

چو تخت شاهی شد ز تیمور تپی | زمان در زمان یافت شاهنشاهی

﴿ سکه اش این بود ﴾

صحیح بود قاضی فیض الله را می شاه ابر کرد انید صلحی در میسانه نمودند مراجعت نمود
بعد از یکسال دیگر مرحوم شد پادشاهی دین دوست و محب العلماء بود رحمة الله

﴿ سلیمان شاه بن احمد شاه ﴾

حین فوت پدر در قندهار بود چون داماد شاه ولی خان وزیر بود وزیر با احمد شاه سکیف
نمود که تیمور دور ست مملکت آشوب می شود شاهزاده سلیمان ز اولی عهد کن احمد شاه
دانست که وزیر با تیمور عداوت دارد لاعلاج بیادشاهی سلیمان راضی شد بعد از آن
سلیمان شاه در احمدشاهی سکه و خطبه بنام خود کرد عسکر پارا مواجب داد و صاحب کار
مطلق وزیر بود و خلق را بجانب سلیمان شاه ترغیب می نمود و بهر جانب فرمانها و منصوبان
نصب کرد و برادران اور از خود نگاه داشت در آن اثنا خبر آمد که شاهزاده تیمور در هرات
تاج پادشاهی بر سر زده سکه و خطبه بنام خود زده و عسکر میا میسازد و دعوی میسده بد جامعه
افغان اکثرش از وزیر که در قی در دل داشتند کینه میسند بهرات رفتند تیمور شاه باز در حام تمام
روانه قندهار شد عسکر سلیمان شاه منصرف شدند همگی رو بجانب اردوی تیمور شاه
نمودند چون بخت و طالع سلیمان شاه به نحو مست بود کوشش وزیر کار کر نشد ﴿ التصد
بقندهار نزد سلیمان شاه و وزیر کسی نماند وزیر بخت را روی کرد ان دید خودش باد و
پسر و بیره و وادایمی بسیار نیز روانه استقبال تیمور شاه شد و به سلیمان شاه اظهار
نمود که چون تیمور شاه نزدیک رسد خودت با علما و صلحا و شمشیر و کفن در کردن بسته
با استقبال بیرون آمی وزیر در منزل سیاه آب فرا بار روی شاه رسید از راه بگورنش
رسید تیمور شاه التفات نکرد در منزل چون فرامند وزیر رابع اولادش که قندهار همگی را
مقتول ساختند رحمة الله و مال اموالش ضبط فرانه نمودند چون نزدیک احمدشاهی
رسیدند سلیمان شاه با علما و فقها تیغ و کفن در کردن استقبال شاه آمد پیاده شد شاه را
گورنش داد تیمور شاه از جرایمش در گذشت عفو نمود اشارت نمود که سوار شود یک
هفته در مرقد احمد شاه سکنا سازد بعد از بگورنش پاید مال و اموالش بخشیدم الاغزانه را
بسیار سلیمان شاه بجان منت قبول نمود بعد از هفته بگورنش آمد بعده شاه عازم کابل

پادشاهی حق شماست جانهای خود را فدای ما سازیم تا حق بر کمر خود قرار گیرد بعده در روضه
 حضرت خواجه عبدالنور انصاری که مشهور است به پیرهری کل صلحاء و امراء اجتماع نمودند
 ضیافت شاهی شد سیدیحیای قتلیه که از کبار مشایخ عظام بودند کمر تیمور شاه را
 بست و اذن داد ثانی تیمور شاه تاج بسر نهاد خطبه و سکه بنام خود اطلاق نمود و عساکر بار
 عاونه داد روانه قندهار شد در عرض راه فوج فوج جماعه افغان آمدند تا او بود که وزیر را
 مقتول ساخت و سلیمان شاه را از غردی قفس نمود بعده روانه هندوستان شد کشمیر
 و لاهور عاصی شدند سحر نمود آماجمان آباد نرفت بعلی کو کهر ولد محمد شاه صلح نمود و طریقه
 محبت پیش نهاد کرد و مملکت ملتان و سند و آنچه در تصرف پدرش بود گرفت بهر ولایت
 حاکم معتبر گذاشت با محمد شاهی پسر بزرگ خود شاهزاده همسایون را گذاشت در
 هرات اول اسلام خان فولول زنی را گذاشت چند سال بعد شاهزاده محمود را
 گذاشت در کابل نایب خود پسر کامل ارشد خود شاهزاده زمان را نصب نمود
 حکومت با استقلال نمود و دلش بر قرار و عیش پرور بود اهل هرات را دوست
 داشتی سیصد زن جاریه داشت از افغان زن گرفت جمله نه ساس قرلباش بود سی
 و شش پسر یادگار گذاشت چون مرد شاهجنازه شاه مراد بک والی بخارا از دست پیرم
 علی خان قاجار بقیه و غلبه گرفت پیرم علی را مقتول نمود خلق مرورا کو چاییده به بخارا
 برد بعضی از بزرگان مرد و ولد پیرم علی پناه به تیمور شاه بردند که مرد داخل مملکت
 شماست مایان رعایای شما هستیم اوز بک بظلم و ستم ملک ما را خراب و ایر و یغما
 نمودنتک ما بده شماست بعده تیمور شاه موآزی یکصد و پنجاه هزار عسکر از کابل
 بعزم اشقام به بلخ از راه بت بامیان آمد از هر مملکت عسکر حاضر شد شاه مراد
 نیز باسی هزار عسکر همیا کرد در لب دریایی همچون سنگر ساخت خوف در عب برد
 غالب شد بعد از کمر بسیار به تدبیر قاضی ابونصر و چند نفر دیگر ابار ولایت شرعی نزد قاضی
 فیض الله که معتبر در گاه تیمور شاه بود فرستاد که شما نتک اهل قرلباش را کشیده بالای
 اهل اسلام آمدید آیا چه معنی دارد در مرد های شما حکم مرتد و از ما حکم شهید دارد چون سخن

حکم شد از در چون با حمد پادشاه سکه زن برسم و زر از اوج ماهی تاباه

و مهرش این بود **الملک سید یاهو احمد شاه** در آنی یافتح
و شش پسر یکی شاهزاده محمود بن احمد شاه در قفس مرحوم شد دیگر شاهزاده کهر بن احمد شاه
در قفس مرحوم شد دیگر شاهزاده داراب بن احمد شاه در کابل مرحوم شد دیگر شاهزاده
شهاب بن احمد شاه تا سنه ۱۲۳۳ در حیات بود بعد فوت شد دیگر شاهزاده همسای بن
احمد شاه در قفس مرحوم شد دیگر شاهزاده سکندر بن احمد شاه
چون پادشاهی به تیمور شاه رسید برادران را در بالای حصار کابل بقتل نمود و کابل را پای
تخت نمود بعضی از امرای کاش نمودند از دکان خباز ثقب زدند در میان حصار برآمده
شاهزاده اسکندر را بیرون آوردند چند شب امر آمد کور مصلحت میگردند هر شب
بیرون می آوردند و دو کشته میبردند ناگاه قزاقان غاسی مطلع شد به شاه خبر داد جماعه
مفسد را گرفتند همه را بقتل رسانیدند و شهرزاده سکندر را خفه نمودند امر آمد کور
خالو خان نور زائی و زال بیک خان فولفول زئی و رحمن خان علی کوزئی و غسیره
بودند و السلام

تیمور شاه ابن احمد شاه ابن زمان خان ابدالی

مهر تیمور شاه

علم شد از عنایات آبی بعالم دولت تیمور شاهی

چرخ می آرد طلا و نقره از خورشید ماه تا کند بر چهره قش سکه تیمور شاه

چون خبر فوت پدر در هرات باور سید ابل مشایخ دعلاء و فضلاء و اهل عسکر را طلبید
مشورت نموده که پدرم مرا ولی عهد کرده بود و اما حین فوت وزیر را می شاه را
کرد انبیه برادرم سلیمان شاه نموده الوقت بقتل پادشاهی زده غرانه پدرم
زدا دست قوت کلی دار چه مصلحت میدمید همگی کورنش و جبهه بجا کذا شد که

محمدغنی خان را بقتل رسانیدند احمد خان را شاه و ولی خان و افول زنی را وزیر خود نمودند
 یکران داخل قندهار شدند کل افغان بکورش آمدند در آن اثنا غزنیه بسیار از
 هندوستان و سند و ملتان بجهت نادرشاه می آمد احمد خان ضبط نمود و عسکر بسیاری
 جمع نمود در سنه ۱۱۶۴ نام پادشاهی بخود اطلاق نمود غزنی و کابل را و جلال آباد
 و شکارپور و سیستان و زاجستان را مسح نمود عسکر بالای هرات کشید حاکم هرات
 امیرخان میش مست قرلباش بود ششماه بعد بقهر و غلبه مسح نمود بسیار از جماعه
 او باش را بدار البوار فرستاد تا تریبی مشهد طوس را تصرف نمود بعد هرات و سیستان
 رفت پشاور و کشمیر و لاهور و در و طاس و عنبر نثر و جهان آباد را از محمدشاه هند یکد از
 اولاد تیمور بود گرفت عهد و پیمان نمود ثانی جانب سندر رفت ملتان و سند و دیرجات
 و خیبر پور و بکاش و پرخ لو کرد و مملکت بلوچ را و غیره و بلخ و اندخ و بامیان و قندوز
 و مملکت غورستان و اسفزار و محولات و قاین و نیشابور و سبزوار و مشهد
 و کوه میش و مرو و سرخس و سحراب آباد و جام و تربت و ترشیز و غیره را ضبط
 نمود باکریم خان زندیسر شاه شیراز صلح نمود پسر ارشد خود شاهزاده تیمور را در هرات
 نصب نمود و ولی عهد کرد و پای تخت در قندهار کرد و شهر نو بنیاد نمود نامش احمدشاهی
 نمود الوقت باو نام مشهورست الحق که پادشاهی حلیق و عادل و سخی و رعیت پرور
 و ولی مشرب و سلیم و حلیم و غریب نواز بود حمدت سی سال بکامرانی و بی فتنه
 و غوغا پادشاهی کرد و شش اولاد یار کار گذاشت و وزیرش شاه ولی خان بود بسیار
 وزیرار سطلو حکمت بود و کیمیای نظر و دانشمند در زمانش ملک آرامیده و خلق بر احوال
 بودند و جماعه افغان بسیار شدند دائم پنجاه هزار نفر علوفه و مواجب میخورند احمدشاه
 مشهد را به بنیره نادرشاه که نامش شاه رخ بود و عالم خان عرب خزیمه قستانی آسزا کور
 نموده بود باو بخشید و عالم خان را گرفت مقتول نمود احمدشاه در یک هزار و یکصد و هشتاد
 و پنج در قندهار مرحوم شد قبرش آنجاست و السلام

﴿ مھر که اش این بود ﴾

دائم بقرابش اطاعت ینمودند تا زمان سلطان حسین صدقویه حاجی میردیس غلجائی
 از قندهار بهرات آمد از آنجا با صفهان نزد سلطان حسین آمد مدت شش ماه عرض حال داد
 کسی نشود دید که سبابی و نظامی نیست و قوت ندارد از پادشاهی جز نامی دیگر
 اساسی نیست از آنجا بکعبه رفت باز با صفهان آمد، همدان هرج مرج را دید چون
 نادر شاه هرات را از دست افغان ابدالی گرفت جماعه افغانزا بمملکت خراسان و ایران
 متفرقه نمود احمد خان را نزد خود یساول نمود و از جماعه افغان یک هزار نفر عسکر
 گرفت و سرکرد آنها محمد غنی خان علی کوزئی را نمود چون جماعه افغان در جنگ بصره
 جو انردیها و کوشش نمودند تا حدیکه نادر شاه در میدان محاربه از بالای اسب افتاد جماعه
 قراباشیه گریختند عسکر افغان مع محمد غنی خان حمله نمودند عسکر بصره را پیرایشان نمودند
 نادر شاه را از میدان ربودند و عسکر خود ملحق شدند نادر شاه از آنها بسیار رضامند
 و خوشنود شد. جماعه مذکور فرمود که از شما بسیار راضی و خرسندم بعوض خدمت
 خود از من چیزی بنخواهید بکشایان شفقتم کنم جماعه مذکور چون را آختر یار را بجانب
 خود مهربان دیدند عرض نمودند که دو حاجت داریم اول اینکه جماعه افغان که در ولایتها
 متفرقه شده اند امر شود که کلمه را باز در خراسان بنخواهی هرات تا قریب قندهار
 سکنا گیرند دوم آنکه انشاء الله تعالی چون پادشاه قندهار را از دست شاه حسین
 و حاجی میردیس غلجائی بگیرند جماعه در رانی ابدالی انعام نمایند نادر شاه همدان روز
 هردو خواهش آنها را قبول نمود بعد از دو سال قندهار را اسخر نمود شاه حسین را
 گرفت باز ندران فرستاد همانجا مقتول شد و جماعه غلجائی را متفرقه نمود قندهار را جماعه
 ابدالی مرحمت نمود و چون نادر شاه را در کردستان قریب طوس در سنه ۱۱۰۹ صالح
 محمد خان قرظلی انشار زقراباش در شب بقتل رسانید در همان شب جماعه افغان که
 مقرب بودند مطلع شدند محمد غنی خان و احمد خان با هم متفق شدند بعضی از اسبابهای
 پادشاهی را بیا نمودند در صبح از اردو جدا شدند از راه قاین و سیستان روانه
 قندهار شدند در عرض راه جماعه افغان متفق شدند احمد خان را به بزرگی قبول نمودند

همه یکی شده بعد مقدم خروج غلجائی شدند کرمان ویزد و اصفهان را ضبط نمودند
 محمود برادر شاه حسین حاکم اصفهان شد چون فوت شد اشرف عم زاده محمود شاه
 شده بود تا خروج شاه طماسب و نادر شاه پادشاه شد اشرف را از ایران اخراج
 نمود و هرات را نیز از ابدالی گرفت و قندهار را مسخر نمود باز دو ات قزلباشیه
 شد بعد از فوت نادر شاه باز با افغان عاید شد الوقت برقرار است سنه هزار
 دویست و سی و سه **○** اول پدر افغانها نامش ابدال بود از آنجهت ابدالی گویند
 چون احمد شاه پادشاه شد در قندهار از افغان در اتی زیاده نمود اصل جماعه
 صد و بیست و دو نفر در مغان سکنا داشتند مغان در جانب سندهندستان میباشد نقلت که جمله
 افغان از یک پدر هستند پدر ایشان ده پسر داشت پسر ارشد بزرگ نامش
 صد و بود پسر دوم نامش فول فول بود سیم نامش بارک بود چهارم نامش علی کو بود
 پنجم نامش نور بود ششم نامش اسحاق بود هفتم نامش علی زو بود هشتم نامش خوکان
 بود نهم نامش بردان بود دهم نامش اندر بود در حین حیات پدر قبيله آنها بسیار
 شدند همگی جمعیت نمودند نزد پدر آمدند که از مابین مایان یک نفر را بزرگ نصب کن
 که اطاعت نماید پدر فرمود مشروط باینکه شما مایان اطاعت نماید جمله قبول نمودند
 بعد صد و اباها حاکم و فرمانروا تعیین نمود چنان عهد نمودند که جماعه صد و بر ما
 حکم روا باشد شمشیر کشیدن و قتل با آنها در هیچ باب روا نباشد اگر چه مستوجب
 گناه گیره باشند و از جماعه صد و هیچ کس بکاج دختر نکیرد نسبت از مایان
 افضل باشد مایان هم گفتوا و نبوده باشیم التمه باین قرار وعده و عهد پیعت
 نمودند اتم جماعه صد و بزرگی دارند و حاکم هستند وطن آنجماعه در مغان میباشد
 اما دیگران متفرقه در کوهستانهای شکار پور و دیره جاتها تا حد و دغسرنی و کابل سکنا
 گرفتند طایفه غلجائی نیز قریب جوار بودند تا قریبی وقتند هار و بقتند هار سکنا داشتند در عهد
 شاهان صفویه قزلباش غلجائی مطیع بودند و جماعه افغان ابدالی بهرات غلبه کردن گرفتند
 تا شصت هزار خانوار در هرات سکنا گرفتند در عهد شاه طماسب اول اطاعت نمودند

آوردند بتسل رسانیدند آنچه از قزلباشیه یافتند مقبول ساختند قندهار را ضبط
نمودند سکه و خطبه بنام حاجی میرویس زدند

﴿پت﴾

سکزدوهم خطبه بردار القزار قندهار | قاتل سالار کرجی میرویس نامدار

حاجی میرویس صورت واقعه را با اسدالله خان صدوزنی حاکم هرات قلبی نمود
جامعه ابدالی جرئت نکردند که قزلباش عاجز نشوند بلکه باصفهان مقدمه حاجی میرویس را
و دولت خواهی خود را عرض نموده اند از جانب سلطان حسین صفویه سردار و عسکر
امر شمع معاونت افغان هرات سردار بعزم رزم بهرات آمد مع افغان هرات عازم
قندهار شدند در قریب قندهار محاربه شد عسکر قزلباش منهنم شدند ثانی بار عسکر
رفت باز منهنم شدند دیگر عسکر نرفت چرا که دولت قزلباشیه روی به تنزل
نموده بود قوت محاربه نداشتند بعد کار حاجی میرویس قوت گرفت حاکم علی
الاطلاق شد تا قریب کابل را متصرف شد با افغان هرات مدعی شدند و نیز در آن
اوقات افغان هرات عاصی شدند با قزلباش محاربه کردند عسکر او باش منهنم
شد و حاجی میرویس در قندهار مرحوم شد پسرش شاه حسین جانشین پدر شد
برای مصلحت باشاه قزلباش دم دوستی زد بجهت معاونت عسکر بجانب
هرات کشید اسدالله خان از هرات بعزم رزم مقابله عسکر نعلبانی برآمد در منزل
خاوی ما بین قندهار و هرات دو عسکر رو بروی شدند اسدالله خان مقتول شد افغان
هرات منهنم بهرات آمدند شاه حسین خیر فتح و قتل اسدالله خان را بشاه ایران
عرض نمود و خواهی خود را بیان ساخت شعرا ایران قتل اسدالله و دولت
خواهی شاه حسین را به نظم آوردند (مصراع) اسدرا اسک شاه ایران دید
و در آن وقت زمان خان ابدالی مقتول شد پدر احمد شاه قبرش در هرات است
بعده حاکم هرات الله یار خان و محمد خان و اکرم خان برادران زمان خان و اسدالله خان

یک لک چرخ لو کو و بنکشی وغیره دولک بلو جستان مع توابعش و لک خیرو پور
 و خال پور مع توابعش شش لک بلخ مع توابعش محال یوسف زئی مجموع دولک
 اتک پنذعلیم وغیره یک لک محال ایه و کو تر و شوط و لاهور بندی چهار لک محال
 کو کرسی یک لک محال چار یک کار و لو هانی دولک و دیگر محالها هست که ده هزار
 و پنج هزار و کم و زیاد اجاره دارد که نوشتن آنها موجب تطویلست ازین جهت
 قلمی نشد مابین هرات و قندهار صد و پست فرسخت بین قندهار و کابل هشتاد
 فرسخ بین کابل و پشاور شصت فرسخ بین پشاور و کشمیر نود فرسخ بین کابل
 و بلخ هشتاد فرسخ بین بلخ و بخارا شصت فرسخ بین بخارا و ملک مسعود پنجاه منزل
 بین بخارا و مرو شاه جهان پنجاه فرسخ بین مرو و هرات شصت فرسخ بین مرو
 و مشهد شصت فرسخ بین مرو و خوارزم شصت فرسخ بین مرو و بلخ هشتاد فرسخ
 بین مشهد و هرات شصت فرسخ بین هرات و سیستان هفتاد فرسخ بین قندهار
 و شکار پور صد و پست فرسخ بین شکار پور و ملتان هشتاد فرسخ بین ملتان و سند
 هشتاد فرسخ بین کابل و دیره جات صد فرسخت بجهت یاد کاری قلمی شد
 فی سنه هزار و دو صد و سی و سه ﴿ ۵ ﴾ زمان خان ابدالی درانی صد و زئی افغان از آنجا
 بهرات آمد حاکم هرات اسد الله خان صد و زئی بود حاجی میر ویس در خیز اظهار
 نمود که دولت قربانیا شیه در تنزلت رونق ندارد میان زردی بی حیثی اطاعت
 قربانیاش را میکنیم جمله متفق شده عمالان او با شیه را مقتول سازیم و خود مایان
 صاحب ملک شویم جماعه ابدالی قبول نمودند که اول در قندهار یاغی شو بعد
 مایان یاغی می شویم حاجی میر ویس بقندهار آمد جماعه غلجائی را طلبید سستی دوات
 قربانیاش و عهد افغان ابدالی را اقریر نمود و یاغی شدن را اظهار نمود همگی
 قبول کردند در آن وقت از جانب سلطان حسین صفوی شاه نواز خان کرجی والی بود
 انصه شاه نواز خان را به بهانه که عسکر غلجائی را کوردک پند از شهر پیرون بردند عسکر
 دو طرف راه صف زده ایستادند شاه نواز خان از میان میکندشت بیکبار هجوم

اسلامبول فی شھر ربیع الثانی

﴿ اسامی شھر یا یک در تحت تصرف پادشاه افغان میباشد از مملکت هندوستان
و خراسان ایست ﴾

از خراسان هرات و بلخ و شبرغان و آریاب اندخو قندز مینه چیکو
غریستان بت بامیان فیروز کوه ملک غور محال تایمن محال هزاره جات اسفزار
غوریان خاف باغرز جام محلات قستان سیستان زادستان قلعه گاه فراه
خوشن بزم دره ذکی کده حیرمنه زمین داور قندهار کلات فنجائی غزنی سلطان
محمود کابل ممال بلوچستان کلات نصیرخان وغیره خپت زماشیر (من مملکت
هندوستان) لتمان و کد چاریک کار جلال آباد پشاور واکار مفاغر آباد باجور اتک
پند حلیم کشمیر پیر و محال یوسف زئی وایه و محال بند خیر چرخ کوکر کیش دیره
قانی خان دیره اسماعیل خان خیر پور خال پور شکار پور لتمان محال سند
کوثر شوط لاهور پندی محال لوہانی محال کوکری وغیره ﴿ این اسامی کہ
قلمی شد ہمگی شھرنند و حاکم نشینت و ہر یکی مشتملت بر قریہ و محلات و حشم نشینان
و در بعض شھر ہا کان یس و نقرہ و آہن و قرعاشم و طلا و سیاب و معدن کو کرد
بسیارست در دیہاتناہیل بسیار میشود بیشکر و زنجبیل و زردچوبہ و انواع ادویہ ہا
بہ عمل می آید و پستہ بسیارست و کل قلم و ہر شھر اجارہ دارد کہ سال بسال بخرنہ
عامرہ تسلیم میشود و یا بموجب عسکر دادہ میشود اجارہ شھر ہا ہی بزرگ ایست پارہ
آنجا روپیہ است ہر روپیہ دو و غر دشت حساب آنجا لک ہر لکی صد ہزار
روپیہ بحساب اسلامبول دو صد ہزار غروش ہر لکی چہار صد کیسہ میشود بی کم و زیاد
اجارہ کشمیر و مظفر آباد وغیرہ پست چہار لک روپیہ اجارہ جلال آباد چہار لک
اجارہ کابل پنج لک اجارہ قندہار دو لک اجارہ شکار پور نہ لک لتمان شش لک
سند لکم دہ لک دیرہ اسماعیل خان چہار دہ لک دیرہ قانی خان شانزدہ لک
پشاور شش لک ہرات مع توابعش سہ لک بت بامیان مع توابع ہزارہ جات

سخاوت پیشه عالمقامی	مسیحاخصاتی یحیی انظامی
ذکی طبع و خردمند و عطا بخش	بنو طی زردوی ادنی غلامی
که عقل و دولت ادهم قریب نیست	زده بر ابلق دوران نکامی
ندیا بردعا کن ختم مقصود	سخن اقصر بود خیر الکلامی

دائم در آرزوی ملاقات آنجناب بودم تا او بود که بعد از مدتی شرف حضور باهر النورش در اسعد الساعات میسر گردید ﴿نظم﴾

اسعد الساعات دیدم کلشن حسن جمال	حمد شد میسر آنچه جسم از ثواب
زر و جوهر عصر دیدم نادر دوران دهر	مادر کیستی نژاده این چنین در خوشاب
کز جمع دوستان خود همین باشد امید	داعی و پیشک یقینم دوستدار بی قباب
چونکه دار خساق نیکو پنج دیگر حق دهد	دولت و اقبال عمر و تندرستی کامیاب
دوستان چون شاد بینند جلگی گردند سرور	دشمنان گویند ز غم یالینی کنت تراب
در صبوح و در مسا و در ندیمی این دعا	استجب هذا لدعافی شأنه استجاب

چون خواهرش آنجناب را بر احوالات ممالکها و پادشاهان که از سنه ۱۱۶۰ در مملکت خراسان و بعضی هندوستان از افغان و غیره و ممالک توران زمین پادشاه بوده اند الوقت هستند و بعضی از احوالات جهان و جانیسان مرام بود این کینه منی بضاعت از ایام شبابی تا الان دائم سیاحت و جهانگردی و شرف مجلس بزرگان و علماء و فضلا و ارباب حکم را در یافته ام اکثر ممالکها را بچشم خود دیده ام و بعضی را بقول صحیح و صریح از جهان دیدگان استفسار نموده ام در این صحیفه بیان کردم بجهت یادگاری بجناب عالی حضرت رفعت منزلت ستوده خصلت فرشته طینت کشف الانام صاحب اللطف والاحسان مفتخر الایام محب علماء الاسلام و شفق الغریب و هو العالم الفاضل جناب عارف بک افندی مد دولت و زاد الله توفیقاته قلبی شد امید که منظور نظر والا کهر شود ﴿انا العبد الاقل میر عبد الکریم بن میر اسماعیل سرکاتب الملی بخارا فی سنه ۱۲۳۳ بدر الاسلام﴾

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در سنه هزار و دوصد و پست و دو اتفاق میرزا محمد یوسف بن صوفی رجب بای
ابن بای کیشی بجاری بعنان ایچیگری از بخارا عازم اسلامبول براه مستو و از
انجا براه ددن بسر و بغداد و اسحاق و روسچوق و رازقت و دشمنی و سلمیه
و ادنه در آخر ماه رجب داخل دارالسلطنه اسلامبول شدیم در باغچه قاپو میدانجق
بتوانق معید افندی سخن دادند کمال عزت و حرمت در حق مایان کردند مدت
یکسال مکث افتاد بعده بنسب اشراف و امر ربانی ایچی و اتباعش و نیز اتباع
این حقیر کلام بعلت مشهوره مرحوم شدند فقیر مدت مدید در تحیر ماندم بعده بر مقدرات
ازلی در منزل جنتاب بشکاشش موافق سنت سنیه و غیراً و ملت ضیفه پستانکلیج
واقع شد چون تعریف و توصیف و غریب نوازی و مروت و جوانمردی که رسم آباء
و اجداد است از دوست و دشمن و خاص و عام شنوده شد

﴿ نظم ﴾

DS Bukhārī, Mīr 'Abī al-Karīm
48 Histoire de l'Asie centrale.
B8 Texte persan
1876
t.1
ptie.1

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY
